



بسم الله تعالى

CHECKED-2002

کتاب چار منقہ نظامہ

سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و سپاس من ان بادشاہی را کہ عالم عود و معا  
 بلا توسط ملائکہ کر و بی و روحانی و وجود آور و د عالم کو  
 و فساد را بتوسط ان عالم مست کرد ایند و پیارا  
 و بامرونی اسبیا و اولیا نگاہ داشت و شمش و قلم  
 ملوک و زرا باز داشت و در و پیسید کونین کہ  
 اہل انما بود و افسرین اہل پت و اصحاب او  
 کہ افضل انما و خلقا بود و شمار یاد شاہ وقت ملک

در حکمت طبعاً

۱۴

ما که تشبیه کرده اند به عالم حیوان که این محل خواست  
 ما بار آورد و آن از دشمن بگریزد که تاک از غصه بگریزد و  
 میامست که چون بر تاک سحر زراعت کشان پس در عالم نبات  
 هیچ چیز بر غیر از محل و تاک نبود بجهت آنکه به عالم فوق خود  
 گردند و قدم از دایره عالم خود بیرون نهاده و کجا  
 اثر نفرتی کردند تحقیق اما چون این عالم کمال یافت  
 و اثر آبار از عالم علوی در اعمال نفلی تاثیر کرد و مزاج  
 لطیف تر گرفت و نوبت بفرجه هوا و آتش افتاد و در  
 لطیف تر آمد ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نباتات  
 داشت با خود آورد و دو قوت از او قوتی قوه دریا  
 و از قوه دیگر که خواستند که حیوان چرخ نماید و دریا بدو  
 قوه چسیدن با راده خود که نمایند خود را بخوبی چسبند

شسته

در باد

اعلام اوست میل کند و از آنجا مناظر اوست بگردد  
 قوه محرکه خواستد اما قوه مدرکه نقب کرد و بدنه شاخ  
 پنج از آنرا حواس ظاهر پنج از آنرا حواس باطن خواستد  
 اما ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر و ششم اما لمس  
 را کند در گوشت و پوست حیوان تا چنانکه لمس  
 او شود اعصاب در آن کند و اندر یابد چون خشکی  
 و تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی و نرمی اما ذوق  
 قوتیت بریت کرده و در آن عصب که گسترده بر روی  
 که طعمها و طعمهای متخلل را در یابد از آن اجسام که  
 شوند با آن و او جدا کند میان شیرین و تلخ و غیره  
 و امثال آن اما سمع قوتیت گسترده کرده در  
 متفرق که در سطح صیاح است تا در یابد آن صوتی را که

نماید

سادی شود بدو از توج هوای که افسرده باشد سنان  
متعارفین اغنی و جسم در هم گرفته شده که از کوفتن  
ایشان هوا موج زند و علت او از گرد و مایه کند  
هوای که ایستاده است اندر تجویف صباخ و فاس  
شود و بدان عصب پیوندد و بشنود اما بصیرت  
وقت کرده در عصبین تجویفین که در یابد انصورتی را  
که منطبق شود در رطوبت جلیدی از اشباح و  
ملکون میانجی جسمی شفاف که ایستاده است از مایه  
سطوح اجسام صغیری اما شامه قویست تر کرده  
در آن زیاده و تکیه در مقدم دماغ است مانند سرنیان  
زنان تا در یابد آنچه مایه کند بدو هوای متشنج از  
هوای که آتیه باشد با بخار که با دهمی آرد یا منطبق شده با

دران باسحال ارجرم بوی حواس خمس طین  
اما حواس باطن بعضی چنانست که محسوسات را اوراک  
کنند و بعضی اندک که معایز ادریانند اما اول حس شکر  
وان قویست تربت کرده در تجویف اول از دماغ که  
قابلیت بذات خویش جمله صورتی را که حواس ظاهر  
قبول کرده باشد و در آنها منطبق شده باشد که بدو با  
کند و محسوس انگاه شود که او قبول کند اما دوم حس بینایی  
وان قویست تربت کرده در تجویف آخر بند دوم از  
دماغ که آنچه حس شکر را حواس ظاهر قبول کرده باشد  
او انگاه دارد و مانند در ادب غایت محسوسات اما سوم  
قوت متحمله است و چون آن را بانفس حیوانی یا کسند  
از متحمله خوانند و چون بانفس انسانی یا کسند از

مابلیت

در کیفیت ۳۴ و پیر

و قدم در گذارد و در این ممر با مصی الغایه و مهای نیاید  
 رسد که گفته اند التَّكْوِينُ الْمَكْمُولُ صَدَقَهُ وَالْبَنَاءُ  
 كَمَا يَسْجُ غِبَارِي در فضایی مکاتبت از هوای مرهلت  
 برد اسرار است مخدوم او شنید و در ساقی سخن  
 آن طریقی کرد که فصاحتی عرب گفته اند که الْكَلَامُ مَقْلٌ  
 وَ دَلٌّ لَمْ يَمْلُ زیرا که هر گاه معانی مطابق الفاظ  
 نیست سخن دراز گردد و دو کاتب را یکبار خوانند  
 اَلْمِكْنَارُ مَهْدَارُ اَمَّا سَخْنٌ بَسِيرٌ بَدِينِ درجه زردمان  
 هر عمل مجرب نیاید و از هر استاد مکته یاد گیر و از هر  
 حکیم لطیفه شنود و از هر ادیب طرفه اقتباس بخند  
 پس عادت باید کرد و بخواند کلام رَبِّ الْعَرْشِ  
 و اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار صحابه و ائمه

در کیفیت (۱۳۲) دپس

عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مباحثه صحف  
 حلف چون ترسل صاحب عباد و قابوس نامه و العا  
 حمادی و لقمانی و ابو قداسه و مقامات بدیع و حریر  
 و حمیدی و توقیعات بلخی احمد حسن و ابی نصر کنذنی نامه  
 محمد عبید و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد مصداق  
 و ابن عباد و ابن نسابه العلوی و اردو اوین عرب  
 دیوان مشنبتی و امپوردی و غزلی و ابراهیم اشع  
 حکیم رودکی و ثعالبی و فردوسی و مدایح و مضامین  
 که سر یکی از آنها بر شمر داریم در صناعت خوش نویس  
 و وحید الوقتند و هر یک این کتب دارد و از مطالعه  
 آنها خاطر را تسخیر کند و دماغ را افعال دهد و طبع را  
 سخن را بیلاکشد و بر بدان معروف شود اما چون

در کیفیت و سیر

۳۳

و اندکی ایستاد و بعد یک لایت پروانید چنانکه  
اسکافی حکایت و سیری بود از جمله و سیران ا  
سامان این صناعت نیکو دانستی و در شواقی نیکو  
و از مضامین نیکو برآمدی و در دیوان رسالت  
نوح بن منصور محمدری کردی مگر قدر او را نشناختی  
و بعد فضل او را شناختی از بنجارا هجرت کرد  
برات نزد ابستکین شد او ترکی بود خشم و خنده  
او را غرزد داشت و دیوان رسالت بد و تهنیتی کرد  
از کار گذاران او شد و سبب آنکه در حضرت  
نوح اسکان پیدا را آمده بود و در بر قدیمان  
همیگردند ابستکین محل همیگرد و آخر کار بصیان کشیده  
باستخانی که در حق او رفته بود باغوامی جماعی از



نو خواستگان امیر نوح را از بخارا بزم ابستان بسو  
 که بملکین با ان لشکر پانصد و سچوریان با ان لشکر پان  
 از نسا بور و با ابستگین جرب کند و ان محاربه سخت معر  
 و ان واقعه سخت مشهور پس از آنکه ان لشکر با برات پند  
 امیر علی بن مجاج کشاید که صاحب اباب و با ابستگین  
 روانه گردانامه چون آب و آتش مضمون ان عبد  
 و مقرون به بدید صلح را محال ناکذاشته و انقیاس  
 ماننداده و چپ آنچه در چان واقعه و چان دایمه  
 خجیر قاصی بنیدکان عاصی نویسد همه نامه پراکنی  
 و یکرم و بسندم و بزم و یکشم چون حاجب ابو الحسن  
 نامه عرضه کرد و پنجم گفت و بیسم باز گرفت و بسندم  
 از رده بود از رده شد و بر داشت و گفت که من نند

ملک

دانش

و آن دستری بود که در جمال بر کمال بود و در فصل  
 سیمال و قرار بران بود که مامون بخانه عروس شدی  
 و یک ماه آنجا مقام کردی و بعد یکماه بخانه خوش  
 با عروس باز آمدی این روز که نوبت رفتن بود چنانچه  
 رستم خواست که جامه بهتر پوشد و مامون بپوشید  
 سیاه پوشیدی مردمان چنان گمان بردند که بران  
 همی پوشد که جامه سیاه شعار عجمیانست تا یکروز  
 محبی که تم سوال کرد که چیست که امیر المومنین بر جامه سیاه  
 اقبال پذیرد میفرماید مامون با قاضی گفت که سیاه  
 جامه مردان و زندگانست که هیچ زنی را با جامه سیاه  
 عروس نکشند و هیچ مرده را با جامه سیاه بگویند و گاهی  
 این جواب تعجبها کرد پس مامون این روز جامه خان

# در کیفیت دیر

۴۸

عرض کردن است و از نزار قهای اطلس و یکی و نیم  
و نیم و مقراضی اکون هیچ نپسندید و قبول نکرد و هم  
سیاهی در پوشید و بر پشت و روی بخایه عروس نهاد  
و این بر و فصل برای بهار است و بود و بر پسلی که بزرگان  
سیران مانند و چندان نفایس جمع کرده بود که انفس از  
شرح و صفات آن فاضل بودند مامون چون بدر سرای رسید  
پرده دید و بختی حرم را از بهار چمن و نفیس را از بهار  
نفس آن در دل او بخت و در کمان بحیان همی بخت  
گفت از آن نزار قهای که ام که اختیار کردی و می انچار و  
کشمی احمد به شکر که بر این سیاه اختصار افتاد و از  
جمله تکلف که فضل از روز کرده بود یکی آن بود که چون  
برای رسید طبعی و در کرده از موسم بهار میروا

کفر و غیره  
و از نزار قهای  
نفس آن در دل  
او بخت و در  
کمان بحیان  
همی بخت

## در کیفیت در سپهر

۴۹

گر کرده سیر کی چند قدمی در پای او نختند در سپهر  
پاره کاغذ نام دمی بران نوشته هر که یافت قابل آن  
ده بدو نسا چون نامون به بیت العرش آمد خانه دید  
و نقش خرم تراز مشرق در وقت دمیدن آفتاب و خورشید  
از بوستان بگاه رسیدن کل خانه واری حیران  
شوشه زر کشیده افکنده وید بعل و فیروزه ترصیح کرده و هم  
و هم بدان مثال شش بالش نهاده و نگار می بر صدر  
نشسته از عمر و زنده گانی شیرین تر و از صحت و جوانی  
خوشتر با قاشی که سر و آرا و بد و خط بندگی نوشتی و با قاشی  
که شمس انور او را خداوند خواندی موسی که رشک مشک  
و عنبر بود و چشمی چون چشم خضوع و عهده بر پای خاست و  
ویش نامون بخدمت بایستاد و عذر گرم بخواست و

## در کیفیت و سپهر

ایاورد و بر صد زبانش و پیش او بخت باسیا و مامون  
 اورا شستن فرمود بدو را نو در آمد و سپیش افکند و چشم بر بساط  
 او و مامون و الک گشت دل بر باخته بود جان نیز بر سر دل  
 نهاد و دست دراز کرد و از خلال قبا میچده دانه مر و اید  
 بر کشید هر یکی چند غصه غصوری از کواکب آسمان روشن تر  
 و از دندان خور و یان آب دار تر و از مشری و کویان  
 بدو تر بلکه شور تر بر روی آن بساط بجز گشت آمدند بسبب بساط  
 بساط و تدویر و حرکات متواتر شد و سکون را مجال نماند و  
 بران جواهر القات نکرد و از پیش سر بردنیاورد و  
 مشوف ترکشت و دست نیازید و در ان بساط باز نکرد تا که  
 معانقه عارضه شرم و استیلا گرفت و نازنین چنان  
 سفل شد که حالتی که نرمانست دست داد و واقع شد و اثر

## در کیفیت دپس

۵۱

و از شهرم و محلات بر صفحات و خات و طاهر گشت و بعد  
گفت یا امیر المومنین الی امر الله فلا تستعجلوه ما  
دست بار کشید و خواست و راغشی افتد از غایت همت  
این آیه و لطف بکار بردن او و این واقعه چشم از و بر سوار  
داشتن و هجده روز ازین خانه بیرون نیامد و هیچ کار  
نشد الا که بدو کار فضل بالا گرفت و رسید بانجا که رسید  
حکایت و هم بروز کار خلفای بنی عباس در عهد  
المسطهر بانه المسترشد بانه امیر المومنین از شهر بغداد  
خروج کرد با لشکری آراسته و تجلی پراسته و خزینه گران  
و سلاح بسیار متوجه الی خراسان بسبب استرداد وی که  
از سلطان عالم منجر داشت و ان صناعت اصحاب اعوان  
بود و ترویر و تمویه اصل شر که بدانجا رسانده بودند چون که

در گفتار پیر

۵۲

مگر با ساه رسید روزاویه خطبه کرد در فصاحت از در  
 آفتاب که شده و نهای عرو و مسرق فرقدین ریده  
 در اشای خطبه ارسنگدلی غایت نمیدی شکایت کرد  
 از آل سلجوق که فصاحتی عرب و بلغای عجم انصاف بدو  
 که بعد از صحابه نبی صلی الله علیه و آله و سلم که مانده مفضل  
 نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم میگویند برین فصاحت  
 و جزالت نظم نداده بود قال المشرید بانه فصاحت  
 امور ما الی ال سلجوق فطال علیهم الا فقت  
 قلوبهم و کشت میهم فایقون میگوید کار ناخوش  
 بال سلجوق باز گذاشتیم پس پاپرون آمد و روزگار  
 بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد و لهای ایشان در ایشان  
 سیر فاستعد فنی کردن برده اند از فرمانهای

# در کیفیت و پیر

در دین مسلمانی و السلام حکایت گورخان حاکم  
 اندر سمرقند با سلطان عالم بنجرین ملک شاه مصاف کرد  
 و گفت که اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که با و راه انداز  
 گشتیم شد بعد از کشتن امام شرق حسام الدین انارست  
 بر ملکه گورخان بخارا را بابت سکیلی و او پسر امیر سامانی  
 برادر زاده خوارزم شاه در وقت باز آمدن او را بخارا  
 امام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود پیشتر  
 زمان تا هر چه کند با شارت او کند و بی امر او هیچ  
 حرکت ننهد و گورخان با کشتن و بربخانی باز رفت و  
 عدل او را اندازه نبود و قضا و امر او را حد نه و تحقیق  
 پادشاهی ازین دو پیش نیست البتکه چون میدان  
 است و بدوست نطلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت

از دل و لعل

کویست و کجاست

د

ص

ب



# در کیفیت دپیر

۵۲

بجاریان می چپ بطلم برود کورخان شدند کورخان  
نامه نوشت بفارسی ترو البتسکین بطریق اهل اسلام  
بسم الله الرحمن الرحيم البتسکین بدانند که میان ما  
اگرچه مسافت دور است رضا و خط مایه و زیادت  
البتسکین آن کند که احمد فرماید و احمد بدان فرماید  
که محمد فرموده است والسلام بارها این مایل فرستاد  
و ان لغیر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه باشد بلکه زیاده  
و مجلس بنیاد بود و روشن است و محتاج شرح نیست و  
مثل این کم دیده ام حکایت غایت فصاحت و فرا  
احسان لفظ و اعجاز معنی است و سرچ فضا و طبع و انشا  
این تضمین افتاده تا بدرجه که دشت همی آرد عاقل و بالغ  
در حال خوش میگرد و دان و لیلی و نغمه است و حقی فاطم

# در کیفیت و پیر

بیا که این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوق نرفته و از هیچ کام  
 و زبانی حادث نشده و رقم قدم بر ناصیه اشارت و  
 عبارات او ثبت است و رده اند که کی از اهل اسلام  
 پیش و بعد بنمونه این آیه بخواند **وَقُلْ يَا اَرْضُ طَهِّرِي**  
**مَآکِلَکِ وَ مَآسَمَآکِ اَقْلَعِي وَ غِضِّ الْمَآسَمَ قَضَى الْاَمْرِ**  
**وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِی قَالَ وَلَیْدُ بْنُ مَنِسْرَه**  
**وَ اَسَدُ بْنُ عَلِیهِ لَطَّافٌ وَ اَبْنُ الْحَسَّافِ وَ اَبْنُ عَلَّافٍ**  
**مُتَمِّرٌ وَ اَبْنُ اَسْفَلٍ لَمَعْدَن وَ مَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ چُون**  
 دشمنان از فصاحت قرآن و عجز از آن و ریمان  
 دین و انصاف بدین مقام رسیدند و در میان سکر  
 تا خود بچار سبند حکایت پیش ازین در میان طوکر  
 و خنجره روزگار چون <sup>نموده</sup> میدان و کسان و کاسه

طلاه و البی و البی

محمد بن

در کیفیت و سبب

و خلافت رسمی بوده است که مفاخرت و مبادرت بعد

و فضل کرد و پادشاه در این حالت محتاج شدی بارها

عقل و تیر و اصحاب را می و تدبیر و چپ مجلس این جا

و نشسته انجا ابا کیو چه قرار گرفت و چون اسراران لغز

ظاهر و هویدا شدی انگاه رسول اکیل کرد و دی این

بر جای و تا بروز کارین الدوله محمودیه و زری رسولی

و فتاد با و از الهی تر و غیر اخان و و در نامه که تقیر کرد

این فصل که قال الله تعالی ان اگر کم غنایم

در باب حقایق و اصحاب و قایق بران قدر داده

که این بقیه از جل میفرماید و هیچ نقصانی ارواح انسا

بدتر از جل نیست و از نقص ناوانی بار پس و هم کلام

تفسیر و کار کو اسی میدد بر صحت این قضیت و درسی

حقیقت را  
تفسیر کرده

عبارت  
حقیقت را

تفسیر

در راه و در میان علم و ایمان و در میان دین و دنیا

در گفت و گو

والدین او تو العالم لهم درجات پس منجوا هم که علی  
 زمین مشرق و افاض حضرت خاقان از ضروریات  
 خبر دهند که نبوت چیست و ولایت چیست دین چیست اسلام  
 چیست ایمان چیست احسان چیست تقوی چیست امر معروف  
 چیست نهی از منکر چیست صراط چیست میزان چیست عدل  
 و شرف چیست چو که این نامه حضرت نیر خاں رسید  
 و مضمون آن و قوف یافت نامه ما و راز الفیاض و  
 و بلاد باز خواند و در این معنی با ایشان جواب این کلمات  
 التماس نمود که سر یک در این کتابی کنند و در آشنای  
 سخن و من کتاب جواب این کلمات درج کند و در این  
 چهار ماه زمان خواستند و این مملکت با انواع منافع  
 همسود و کثیر از آن اخراجات خزینہ بود و در مواجب سولان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

در راه و در میان

# در کیفیت و سبب

۵۸

خالد و مسافر  
 و علم تعمی و در فضل تفوی داشت و در نظم و شعر از فضلا  
 و بلغای اسلام می بود گفت که من این سوالات را  
 در دو کلمه جواب کنم خاک که افضل اسلام و امان شریع  
 بینند و محل رضا و میسرند یاد قلم گرفت و در میان  
 مسائل بطریق قوی نوشت قال رسول الله صلی  
 علیه و آله العظیم لامر الله و السعیه علی خلق الله  
 همه الله ما و را الله انکشت بدندان گفتند و گفتمان  
 و گفتند انیت چرا یک کمال و نطقی که شایست و خافان  
 عظیم بر او و جت که بدیر کفایت شد و بانه یقین و چون  
 قبرین رسید همه پیشند پس ازین مصداقات صحیح  
 آمد که در هر عامل و فاضل مبین جالیست از محل بادشاه و

کبرائی

منقول  
 الله و آله العظیم  
 و آله العظیم  
 و آله العظیم

شاه

صفحه دوم

حکایت ختم کنیم و بانه التوفیق مقاله دو در است  
 شعر و صلاحیت شاعران شاعری ضاعی است  
 که شاعر بدان ضاعت اتساق مقدمات موهوم کند و با  
 قیاسن فخر بر آن وجه که معنی خود را بزرگ کند و بزرگ را  
 خورد و بیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه  
 دهد با بیام قوتهای غضبانی و شهوانی را بکنند و ما بد  
 اهیام طبایع را انبساطی القیاضی بود و امور عظام  
 در نظام عالم سبب که دو چنانچه آورده اند حکایت  
 احمد بن عبد الله خجستان را پرسیدند که تو مرد خرنده بودی  
 با میری خراسان چون رسیدی گفت که باد غیس روزه  
 دیوان حظه باد غیس را منخواندم بدین دو بیت رسیدم  
 که حظه باد غیس گوید بیت مهری که کام شعر در است

در صلاحیت شاهزاده

سوی خطر کن کام شیرجوی یا بزرگی و ناز و نعمت خواه  
 یاکه مرد است و مرک روی بروی داعیه در باطن  
 بچسبند که بهیچوجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود  
 جز از اینفر و ختم و اسب خدیوم و از وطن خویش رحلت کرد  
 و بخدمت علی لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عیرو  
 و باز دولت صفارین پذیروه اوج علی بن برادر هم کرد  
 علی برادر کهن بود یعقوب و عسکر را بر او اقبال بود چون  
 یعقوب به غزنین فرامان شد از راه خیال علی لیث  
 مرا از رباط سگین باز کرد و ایندو در خراسان لشکرهای  
 روانه فرمود و من از آن لشکر صد براه کرده بودم و سوار  
 میت از خود داشتم و از اقطاعات علی لیث گئی  
 مرد بود و دو خان نشا بور چون بکروخ رسیدم فرما

در صلاحیت شاعر ماهر

عرضه کردم آنچه بمن رسید نقه لشکر نمودم و بشکر دادم  
سواران سیصد شدند چون خوف رسیدم و فرمان  
عرضه کردم خواجگان خوف تلکین کردند و گفتند که ما را خوا  
باید و باید و رای من بدانچه قرار گرفت که دست اطاعت  
صفارین بدارم و خوف را غارت کردم و شب  
شدم و به پیشی آمدم و هزار سوار بر من جمع شد پادم و شب  
بکر فتم و کار بالا گرفت و ترقی میکردم تا آنکه جمله خراسان  
مرا تسلیم شد و خویش را مستخلص کردم اصل انبیه و ویت  
سلامی اندر تارخ خویش می آورده که کار احمد عبید الله بدو  
رسید که به نسا بور کشت سیصد هزار دینار و پانصد اسب  
و هزار جامه بخشید و امر و زور تارخ از ملوک قاهره کی است  
اصل آن دو بیت شعر بود در عرب و عجم امثال این است



در صلاحیت شاعر ماهر

۲۳

ما بر این مکی احصار کردیم پس بادشاه از شاعر یک  
چاره نیست که بقیار اسم او را بر پت کند و ذکر او را در دیوان  
ثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامر که ماکر راست نامور  
از لشکر و کج و خزنه آثارش اندو نام او بسبب شعر شاعر جا  
بماند شریف مجددی که گمانی گوید شعر از ان خدین  
جاودانی که ماند از آل سامان آل سامان شناسی  
رو دکی ماند است و دش نوای یابد ماند است و دستان  
و اسامی ملوک عصر و سادات زمان نظم رابع و شعر  
شایع این جماعت باقیست چنانچه اسامی آل سامان باد  
ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی و ابو العباس بن عجم  
رازسی و ابو البطل الجباری و ابو اسحاق جو پارس  
و ابو الحسن و جبارسی شاموری و ابو الحسن الکسانی و اما اسامی

رایج  
عنه

در صلاحیت شاعران

ملوک ناصرالدین باقبال عصری و عجمی و سمرجی  
و بهرامی و زبیدی و ابوزر جهر قانی و مظفر و مشوری و نوچه  
و مسعودی و غضایری و ابوجنید اسکاف و راشدی  
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و مجد ناصر و شاه  
ابورجا و احمد حلف عثمان و فخاری و نسائی اما اسامی  
آل خاقان باقی مانده یلکونی و کلانی و عثم بخاری و سید  
سمرقندی و بخارا عجمی و علی تائیدی و علی  
و جوهری و سعدی و علی شطرنجی اما اسامی آل  
سلجوق باقی مانده بغرنجی کرخانی و لاسمی و ستانی و جعفر  
سعدانی و فیروزی و قهری و برمانی و امیر مغربی ابوالکاسم  
رازری و عمید کالی و شهابی اما اسامی ملوک طبرستان  
باقی مانده قیسری کرکانی و رافعی و نابوری و کلانی

و زبیدی

روان  
و او و محمودی  
قصه است  
در چند  
برای

در صلاحیت شاعر ماهر

بسم الله

و کوه

قایم و باقی مانده اسامی طوک غور خلد اسد کلکم و دولتم  
 ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و کترین بندکان شمشاد  
 عروضی و علی صوفی و دو اوین انجمت ناطق است بحال  
 و جمال و آلت و عدت و عدل و بذل و فضل و اصل و نسب  
 و رای و تدبیر و تائید و تاثیر این پادشاهان ماضیه که  
 امر و زار ایشان آثار نیست و از خدام و چشم ایشان و یار  
 و بسامان که در این دولتها بودند و نعمت پادشاهان  
 خوردند و بخشهای سبکشان کردند بدین شعر و معلق سپردند  
 که امر و زار ایشان آثار نیست و بسا کوشکهای مشغول و عمارت  
 دلکش که نبار کردند و سپاراستند که امر و زارین اسرار  
 و با منقازات و آودیه برابر مصطفی گوید بیت بسا کا  
 محمودش ناکرد که از رفعت می باشد اندا کرد نه منی زانهم

مفازت  
 صحرا مار  
 لودیه  
 و صبح و آد  
 موضع اندر  
 بسیدین المار

در صلاحیت شاعران

نخست برپای میخ عصری ماند است برپای و  
 و خداوند عالم سلطان علایق دولت و الدین ابوعلی الحسین  
 الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانش دراز باد و آخر  
 دولتش نصیب یکتا است آن دو ملک شهید و پادشاه  
 که بفرین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش رفت و راه  
 دزدان سردور استبداد کرد و استخفافها کرده بودند و کرا  
 گفته و غرین را خارت کرده عمارات محمودی و مسعود  
 و ابراسیمی را خراب کرده و میاج ایشان را بر زمین زد و  
 خزیه همی نهادند کس را بهره نبود که در آن شکریا  
 در آن شهر ایشان را سلطان خواند یا پادشاه و خود  
 شاهنامه را بر میخواند شعر چو کوکب لبار شیر ماور  
 شست بکواره محمد و گوید نخست چون در محمود شاه

شکر پاشخوار در بهمن و کرک همه خداوندان خرد  
 دانند که اینجا شصت محمود مانده بود و حرمت فردوسی بود  
 و نظم او و اگر محمود دانسته بودی همانا از آدم در محمود  
 و مایوس نکذشتی **فضل** اما شاعر باید که <sup>لفظه</sup> سلیم  
 عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه باشد و دقیق النظر که از انوار  
 علوم متوجع باشد و در اطراف مستطرف زیرا که چنانکه شعر  
 در سر علمی کار باید هر علمی نیند در شعر بکار شود و شاعر باید  
 در مجلس محاورت خوشگویی بود و در محفل معاشرت خوش  
 روی و باید شعرا و بان درجه رسیده باشد که در صحیفه  
 روزگار مسطور بود و براسنه و افواه مشهور و در هر سخنان  
 نویسنده و در مداین بخوانند که خط او فرو قسم **افضل** از شعر  
 بقای است و تا مقرر و مسطور نباشد انرا اثر ندارد

# در صلاحیت شاعرانه

۵۷

و این مثنوی از او حاصل نماید و پس از حد او مد خود بپزد و  
چون او را در بقای خود اثری نیست در بقای اسم  
دیگری چه اثری باشد اما شاعر بدین وجه نرسد الا که  
در عقوان شباب روزگار جوانی میت هزاریت از اشعار  
سعد مین یاد گیرد و در هزار کلمه از آثار مشاعرین در پیش چشم  
دوسته و او این استادان میخواند و مسخره می باشد  
اگر گاهی میدارد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضامین  
سخن بر چه وجه بوده است تا که طریق انواع شعر در طبع او می رسد  
شود و عیب و هنر شعر در صفحه خند او نقش گردد و در سخن  
در ترقی آرد و طبعش بعلوم میل کند هر که را طبع و نظر شعر را شرح  
و تحسین هوار گشت و روی بعلم شعر آورد و عوض بخواند کرد  
تصانیف استادان و با سخن بدای سخن می کرد و مانده

در طایق

# در صلاحیت شاعر ماهر

۸۴

فایه العروض و کسبه القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ  
و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استقامت  
که او داند تا نام استاد و راسخ او را شود و اسم او در صفحه  
روزگار بماند چنانکه اسمی دیگر استادان که نامهای  
ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و مسدوح بماند  
حق آن بتواند که اردن و قبای اسم و پایدات بر پادشاه  
و اصیت که چنین کس را تربیت کند تا در خدمت او بدیدار  
آید و نام او از مدحت او بگوید اگر دانا اگر ازین رجه کم باشد  
نماید هم بدو وقت ضایع کردن و بشعر او التفات کردن  
خاصه که پیرو دامن از شاعر پیر بدتر نیافتم و در این باب  
تقصیر کرده ام در عالم هیچ سیم ضایع تر از ان نیست که  
بدو دست نماند و آنرا نداند به نیچه مال نیافیه باشد

در صلاحیت شاعر ماهر

۹۰

که آنچه میگوید بدست کی خواهد داشت اما اگر جوانی بود  
و طبع را تشنه و اگر شورش نیک بود امید بود که نیک کرد  
و در شریعت از ادکی تربیت و واجی باشد و محمد و غیر  
و نفقه او لازم اما در خدمت پادشاه هیچ بستر از بد بخت  
نیست که بیدیه طبع پادشاه حرم کرد و مجلسها را فروزد  
و شاعر بقصود رسد و ان قبایل که رود کی از آل سامان  
بیدیه کفن بودند بزور شعر حکایت آورده اند که بصر  
احمد که واسطه آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان  
ایام ملک او بود و اسباب فتح و عقل ترقی و رغبت سا  
بود خزائن آراسته و لشکر جزا و سب دکان بردار  
زستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان  
بسمه قدزقی یا شهری از شهرهای خراسان مکرکمال

فرمان



# در صلاحیت ساعراهر

۲۰

نوبت هرات بود در فصل بهار بیا و خلیس که سرمه ترین  
 چراغوارهای خراسان عراقت قریباً ارباب و  
 پر آب و علف که سرگی لشکری را تماست چون ستوران  
 بهار نیکو بخوردند و بمن تو شش خوشین باز رسیدند و شبانه  
 میدان حرب شدند نصرین احمد روی پندی اور و بدر شهر  
 بمرغز اور رسیدند و داد و لشکرگاه نزد شمال و ان ش  
 و عیوهای ناحیت مکن و کروج در رسید که امثال ان  
 بسیار جا بدست نشود و اگر شود بان ارزانی نباشد  
 انجا لشکر پاسود هوای خوشن بود و باد سرد و زمان فرا  
 میوه بسیار و شومات فراوان لشکر از بیمار و ناسا  
 برخوردار می تمام یافتند از عمر خویش چون هرگاه  
 و عهده در رسید دساره اسپرم و خاخم و ان جوان در دم

بهر روز  
 که در اول  
 نام شهر است  
 بران

کروج  
 روزی صبور  
 خفاقت  
 در آن

بهر روز  
 که در اول  
 نام شهر است  
 بران

# در صلاحیت شاعرانه

انصاف از زبان جوانی بستند و داد از عفو آن جوانی  
 بر بوند هر کس که در کشید و سر با قوت کرد و انکور در عاقبت  
 شیرینی رسیده و در سواد هرات صد و بیست کون انکور  
 یافته شود هر یک از دیگر لطیف تر و لذت تر و از انهاد و نوع است  
 که در هیچ ناحیت از نواحی رنج مسکون یافت نشود یکی  
 ترنایان و دیگری کلنجری خوشه بچ من باشد سیاه چمن  
 تنگ پوست و خود شکن بسیار آب کوئی که در آن آب  
 چون شکر شیرین از آن بسیار توان خورد و سبب حلاوت و تنگی  
 در آنست و انواع میوه های دلکش امیر نصر بن احمد مهرگان  
 و ثرات او را بدید عظیم ویرا خوش آمد و در کس سدن کج  
 کشش می کنند و در ماکن مفاد بر گرفته و او یک سینه بخت  
 بر کردند امیر با شکر در آن دو باره و ده و را مد که آن را

ترنایان  
 بند و کشید  
 سینه بخت  
 خوشه بچ  
 فو

# در صلاحیت شاعر ماهر

۶۲

خوره و درواز خواستند مرا ای دید هر یک پستان بست  
 هر یک را باغ می بوستانی و پیش شال نهاده زمستان  
 اینجا مقام کردند و از جانب سیستان تارنج آوردند و اینجا  
 باز در آن تارنج رسیدن گرفت زمستانه گذاشتند در بنیاد  
 خوشی چون بهار درآمد بسیار باغبانان غنیمت ستاده و لعل گدا  
 باکن در میان دو جوی بودند و چون تابستان شد  
 میوه مادر رسید چون هر کان درآمد گفت هر کان  
 بخوریم همچنین فصلی فصلی میباید اخت چهار سال بر این  
 زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک خفهم  
 و لشکر فرمانبردار و وزیر کار مساعد و نجات موافق با انبیه  
 عول شدند و از روی خاندان برخواست پادشاه  
 باکن دیدند هوای حسری و بهر او عشق و در دل و در

نارنج  
 چو باغ  
 چو درخت  
 هر یک

مهرگان  
 فصلی

در صلاحیت شاعران

۷۲

چون هرگز از دست عدل نبرنج وادی و از بهر چرخ  
زیادت آوردی دانستند که سران دارد که ان تابان  
نیز نباشد سران شکو و مقربان ملک بزر و ابو عبد الله  
رو کی رفتند و از دمای ملک یکس قشتم و مقبول  
از بود گفتند چهار دنیا را در خدمت کنیم اگر صنعتی کنی که  
پادشاه از این جا حرکت کند که دل را از روی اهل و  
فرزندان میرود جان را از اشتیاق بخارا همی براید رود  
قبول کرد که بنض امیر را بگرفته بود و مزاج او بشماخته و است  
به شریا او و غیب گیر روی نظم آورده و قصیده گفت و بود  
امیر صبر کمر کرده بود در آمد و خدمت کرد و بجای خویش  
نشست و چون مطربان فسد و نهادند چنگ بر گرفت  
و برده ششاق نواخت و قصیده آغاز کرد نظم

بوی حی میان آید	یاد یار محسب داند
ریک آموی در شهاب	زیر پاهم بر نیان آید
اب چون رشا درو	خنک ارات میان آید
نخا رشا و باش و دیر	میرز می شادمان آید
میر سر است و بخارا	سر و سوی ستان آید

سکندر اول و کون  
کافه نادر  
ارسله

نوبت  
بهینا کفام

چون علقه نه وین  
دشمنه و امیر و امیر  
نوجود در بال

چون و دکی باین شهر رسید امیر چنان مفضل شد که از تحت فرو  
آمد و پای در خنک نوبی و در روی بخارا نمود و موزه تاد و فر  
از پی او بردند و او را بخارا در پای کرد و عسان تا بخارا میج  
نخرفت و رودکی این بخارا مضاعف بستار لشکر و شنیده ام  
در سمرقند و سینه اربع و خمسیه از دستان ابورجا کجاست  
در این نوبت رودکی چون سمرقند رسید چهار صد شتر  
نه او بود و اتحان بر کت بدان تحمل از زانی بود که سنو

# در صلاحیت شاعر ماهر

۷۵

این قصیده را کسی بحسب گفته است که مجال آن دیده اند که  
 ازین مضامین بیرون روند و از غلبه کویان لطیف طبعان  
 عجم کلمی امیر الشعرا مغزی بوده که شعرا و در طراوت و صلاحات  
 بغایت و در روانی و غنویت نهایت زین الملک است  
 مندوبین محمد بن منصور و الاصفهانی از وی درخواست که  
 این قصیده را بحسب گوید نوشت گفت مغزی گوید شعر  
 رستم را زندان آید زین ملک اصفهانی  
 همه خرومندان اند که این سخن آن سخن را چه تفاوت است  
 و که تواند گفت بدین غرضی که او در مدح گوید  
 آفرین مدح سود آید که گنج اندر زیان آید  
 در این بیت از محاسن هفت صفت است اول مطابق  
 دوم متضاد سوم مردف چهارم بیان مساوات پنجم عدد

# در صلاحیت سماع طاهر

۷۵

خصایح بتمام حالت و هر استقامت که در علم سماع و راجح است  
چون اندکی تفنگ کرده اند که من بجهنم و السلام حکایت  
عشق که بین الدوله محمود را با یاز ترک بوده است خود  
شهور و معروفست آورده اند که سخت یکو صورت نبوده اما  
صفات خوب داشته بزرچه شیرین بوده مناسب  
و خرمند و آسته و خوش حرکات و آداب مخلوق  
پرستی او را عظیم دست داده بود و در آن باره از  
زمانه خویش بود و این همه اوصاف آنست که عشق  
کنند و دستی را بر سینه دارد و محمود و مروی دین دا  
و متقی بود با عشق ایثار گشتی کرفتی تا از شرع و مباح  
حرمت قدمی عدول نموده شیی در مجلس عشرت  
بعد از آنکه شراب و را و اثر کرده بود و عشق در او عمل بود

در صلاحیت شاعر ماهر

۷۷

بر لب یا باز نکوست عیبری دید بر روی ماه غلطان سلی  
 بر روی آفتاب چنان حلقه چرخ زره نبرد چون زخم  
 دور هر حلقه نزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق غمان  
 خوشتن داری از دست او بر بود و عاشق دارد خود  
 محسوب مانیم که اندر عن معصیت سر از کرمان  
 شرح بر آورد و در برابر محمود بایستاد و گفت ای محمود عشق را  
 با فتنه بمانیر و حق ابا باطل مخرج کن که بدین زلفت و لا  
 عشق بر تو شور و چون پدر خویش از بهشت عشق نفی و  
 نبردان نیای فتنه رمانی سمع اقبالش در غایت شنوایی  
 این قضیت مجموع افتاد از میان جان نبردان ایمان  
 راند که امنا و صدقا بازش میزد که سپاه صبر او  
 با شکر حرکات زلفین ایاز بر نماید کار و بر کشید و



ایار داد که بیکه زلفین چو پیش را سیر اما ز خدمت کرد و کار داد  
 ز دست او بید و گفت از کجا برم گفت ازینم ایار ایار  
 دو تو کرد و فرمان بجای آورد هر دو زلف پیش محمود نهاد و گو  
 این فرمان برداری عشق اسبب گیر شد محمود ز رو جواهر  
 خواست و فرون از رسم محمود و عادت محمود ایار از بخشش  
 کرد و از غایت متنی بخواب رفت چون نسیم سحر کهای  
 بر دماغ او وزید بیدار شد در تخت پادشاهی از خواب  
 برآمد یاد داشت آنچه کرده بود ایار را بخواند و از زلفین برید  
 بیدید سپاه شیمانی بر دل و تاخن آورد و خمار عسبره  
 بدماغ او مستولی گشت بر منجواست و منجیت از مقر بان  
 و متربان کس از ره ان نه تا برسد آخر حاجب علی قرب  
 که حاجب بزرگ بود روی مخبری کرد و گفت در سوختن

# در صلاحیت شاعران

۷۹

عصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت که ایسا  
از تو می نیشدم می بینی که چه رفته است در ایمنی خری  
بگوی عصری گفت رباعی که عیب سر زلفت از  
کاستن است نه جای بنم نشستن و خاستن است  
وقت طرب نشاط و نخواستن است کار استن سر و  
زیر استن است محمود از آن دو مثنی خوش افتاد و  
گفت تا زو سیم آوردند و در هم آمیخت و به بار آمد  
پر زو سیم کرد و مطربان را پیش خواست از روز را بران  
دو مثنی شراب خورد و آن و ایه بدین و مثنی پیش نهاد  
و خوش طبع گشت حکایت اما باید دانست  
که بدیه گفتن کن احلاست در شاعری و بر شاعر فضیله  
که طبع خوش را ریاضت بدان و بر چه رساند که در بدیه

در صلاحیت شاعر ماهر

۸۰

سحافی نگیزد که سیم از جزین بید سپرون آید و یادش ابر  
 حسب حال بطبع آورد و اینجه از بهر مراعات دل مخدوم  
 و طبع مسدود نماید و شعر اهر چه یافت از صلاحت مضمون  
 بیدیه یافتد فسخی از رستان بوده سپر جو  
 غلام امیر خلف باو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گشتی  
 و چنگ بزودی حدیث و بهقانی کردی از دقایق رستان  
 و این بهقانی سال وارد و سیت کیل نخنی غله و ادبی و صد  
 و نیم سیم نوخی مازنی خواست از موالی خلف و او را خرج  
 پیشرفت و نوبت در افسند و دفرخی بی برک ماند و در  
 کسی دیگر نبود از امرای ایشان قصه بد بهقانی برداشت که  
 مرا حشر شده است چه شود که و بهقانی غله من بصد  
 و پنجاه درم بفرستد اید تا مگر بخرج من بر آید و بهقانی بر  
 رشت

ادرا تمام بجز

# در صلاحیت شاعر ماهر

(۱۸)

قصه کرد که انقیاد را تو در نفع نیست افزون ازین  
 نیست فرخی با یوس شد از صا و رو و ارد استخار میکرد  
 که در اطراف و کناف عالم نشان ممدوحی شود که روی  
 با و آرد باشد که اصابتی بد تا و را خبر کردند که ابو الطاهر  
 چخانی چخانیان این نوع اثر میت میکند و انجماعت را صلح  
 و جایزه فاحش میفرماید و امروز از تلوک عصر و امر ارد  
 مشارالیه است و در این کوی اختیار فرخی کوید نظم  
 با کاروان جلد برقم رستین با حله شیده ردان با قهر  
 اتح نیکو قصیده وضعت شعر کرده است در رعایت سلی و  
 مدح بی نظیر است پس کی بساخت و روی چخانیان  
 نهاد و ابو النظر محمد نزار مادیان ره می داشت هر یک را گره  
 در دهنش و امیر هر سال بر می و گره کار او اع نمودی

چخانیان  
 روزی از کتاب  
 نام محمد است  
 مدح شعر شده  
 بیان

روزگار  
 بر سر  
 در دهن  
 بیان

در صلاحیت شاعر ماهر

۵۲

در آنوقت امیر بداعگاه بود و عیب اسعد که خدای امیر بود  
 بر کی بخت راست میکرد تا در پی امیر بود و فرخی تر و او رفت  
 و او را قصیده خواند و شعر امیر را و عرض کرد امیر اسعد مرد  
 فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید و تر و غنای خوش  
 استادانه فرخی را سنگی دید بی اندام چه پیش و پس چاک  
 پوشیده دستاری بزرگ سکری و در بر سر پای بس  
 ناخوش و شعری در آسمان به فتم هج باور نکرد که این  
 سکری را باشد بر سپیل امتحان گفت که امیر بداعگاه است  
 و من میروم پیش او و ترا بتریم و اع کاه عظیم خوش باشد  
 مصرع جانی در جهانی سبزه پنی پر چشمه چرا  
 چون ستاره و در هر کی آواز رود کی میآید و حریفان  
 در ششم و شرا بخت شد و عشرت همی کند و ماد شاه

سکری بخت  
 نام که هر که  
 در دین بخت  
 فرستد

نزد

شراب روست و کند در دست کمر شراب میخورد و او را  
 می بخشد قصیده گوی و صفت دعاگاه کن تا تراش امیر برم  
 فرخی انبرفت و قصیده را با باد پیش آورد و قصیده  
 چون نیکوگون روی شد غزا  
 خاگر چون ناف موسک را پیچید  
 و شوق تیش بی بهار آورد ناب  
 باد کوئی مشک ده دارد اندر سینه  
 نرسد کوئی پنهان دارد در سینه  
 تا برآمد جامهای سرخ لب شباح  
 باغ یو قفون لباس شخ بظنون شباح  
 درست پذیرد کن حلقهای سخن با  
 دعاگاه شهیار اکنون خرم شود

۲  
عبد  
۵  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



در صلاحیت شاعر ماهر

۸۵

نهرچه زین سو دایع کرد و در سوئی میگردید  
شاعر این ابی اکام و در این زمان  
چون عید اسعد این قصیده بشنید حیران  
خود ماند که هرگز مثل  
این کوشش و فسر نشده بود جمله کار با بکذاشت  
و فخری را  
بر نشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب  
ز رویش امیر آمد گفت  
ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا دقیقه  
روی در آفتاب  
ترا بشکسته چشم روزگار مانند او ندیده  
است و حکایت  
کرد چنانچه رفته بود پس امیر فخری را  
باز داد چون در آمدند  
کرد امیر دست او و جای نیکو ماند کرد  
و بر سپید و جوان  
و با طهت خوش امیدوار کرد چون دوری  
چند در گذشت  
فخری خواست و با او از جرین این  
قصیده برخواند ع  
با کاروان حله بر قسم زیستان  
چون تمام بخواند امیر  
شاعر و وزیرین قصیده گفت  
تا کرد و عید اسعد گفت که باش تا بخت



خوشی خوانوش شد تا غایت مستی امیر برخواست و این قصیده  
 و آن گاه را بر خواند امیر حیرت آورده در آن حیرت روی بفرست  
 آورد و گفت نه را کرده آورده اند همه روی و چهار دست و پا  
 سفید تو مدسکر و غلبه نری چندانکه توانی گرفت بکمر ترا باشد  
 خوشی را شربت تمام آب کرده بود بیدون آمد و دستار را  
 سر بر گرفت و خود را در میان سیله افکند و یک گله در پیش  
 کرد و بدان وی نشست پیرون بزد و بسیار چپ در است  
 و دانست که کی تواند گرفت آخر الامر باطنی و بران بر  
 کنار لشکر گاه پدید آمد که گان بران و باط شدند و فتنه  
 بجای مانده شده بود و در و ظفر باط و ستار زیر سر نهاد  
 و حالی در خواب رفت از غایت ماندگی و مستی که کار را بشنود  
 چو بود و بد شد و با امیر بکشد بخند و گفت مردی <sup>درست</sup> معال

کار او بالا کیسم و او را نکا دارید و کار نایز نکا دارید چو نکا  
 سید ار کرد و مر ایدار کنسید مثال و شاهرا اعمال نمود  
 دیگر روز بعد از طلوع آفتاب فتنی برخواست امیر خود بر خاسته بود  
 نماز گذارده فتنه خبی را بار داد و بنواخت و کار نایز انجمن او  
 فتنی را سب ساخت خاصه فرمود خیمه و سه شتر و پنج سر برده و  
 پوشیدنی و کسرتنی بخشید کار فتنی در خدمت او عالی  
 و بکل تمام ساخت و بخدمت محمود رفت چون محمود او را  
 بکل دید بجا خیمه نکسیت و کار او برسیه انجا که برسد پا  
 غلام زرین کمر ارس او بنشستی حکایت در  
 عشر و خمسیه پادشاه اسلام بنجرین ملک شاه سلجوقی رحمه الله  
 سجد حماس بدشت طروق بجا رگاه انجا مقام افتاد  
 و من از بهرات بر سپیل اجتماع روی بدان حضرت آورد

برده  
ایر را گویند

اجتماع  
کرده بودند

در صلاحیت شاعر ماهر

۸۸

و نداشتم از بزرگ تحمل هیچ قصیده کفتم و تبردا میرا شعر را  
سخری رفتم و از او افتحاح کردم شعر من بدید و از چند نوع  
مرا برنخیزد براد او آدمم بزرگها فسر بود و مهر بها واجب  
داشت روزی از روزگار پیش و شکایتی کردم و کلمه نمود  
مرا دل داد و گفت تو در این علم رنج برده و تمام حاصل  
کرده انرا هر آنیه اثری باشد و حال من مخمین بود هرگز  
هیچ شعر نیک ضایع نمانده است و تو در این صنعت خطی  
دارای و سخت هموار و عذیبست و رومی و در ترقی دار و با  
تابه بی اگر روزگار در است و امضا یقی کند و زمانی که  
کار براد تو کرد و دوید من امیر الشعرا بر مانی رحمه الله و داد  
دولت ملک شاه بشهر قزوین از عالم غایب عالم تقابل  
کرد و دوران قلعه سخت که معروفست مرا سلطان ملک شاه

# در صلاحیت شاعر ماهر

۸۹

سپرد میت من رفتم و سر زدن من خلف صدق  
 او را بنجد او بنجد و اند سپردم پس اجر می جای می پدر من بن تحویل  
 کرده افتاد شاعر ملک شاه شدم و سالی در خدمت پادشاه  
 روزگار گذاردم که هزار وقتی از دور او را نتوانستم دیدن  
 و از اجراء او و جای می کمین و یکدین ریا رفتم و خرج من زیادت  
 گشت دوام و در کردن هم آن کار در رسیده من سجد و خوا  
 بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقاد می ندا  
 از آنکه در معرفت آن دست نداشت و از آنکه مقصوفه او  
 به یکس غیر پاخت روزیکه اول آن رمضان خواست  
 بودن من از جمله خرج رمضان و عیدی و آنکی ندانم  
 در آن دست که نزد علای الدوله امیر علی فرامر رفتم که پاد  
 زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داد

جای که  
 بفتح میم روین  
 جای که راسته و خطه  
 و آنکه بنفتم و  
 بگویم که زنده  
 برانی

او در صفت تمام داشت و کشاخ بود و در آن دولت  
 بزرگ داشت و مرآت کردی کفتم زندگانی خداوند را  
 با دونه هر کاری که پدر تو اندک و پسر تو اندک و یا آنچه پدر را بیاید  
 پسر را بیاید پدر من دی جلد و سهم بود و بر این ضاعت  
 مرزوق و خداوند جهان سلطان سید الب رسلا  
 در حق و اعتقاد دی بود انچه از او اید از من نباید که مرا حیا  
 مناع است بان یار یکمال خدمت کردم و هزار دنیا را  
 و ام آوردم و دانی نیافتم و ستوری خواه سبده را که  
 بنش بور رود و ام بگذارد و بان باقی که بماند همی سازد  
 و سکر دولت قاهره گوید امیر علی گفت راست گفتی همی  
 کرده ایم بعد ازین نکسیم سلطان نماز شام بماء وید  
 بر آید باید که انجا حاضر باشی تا روز کار چه دست و دهن حالی

# در صلاحیت شاعر ماهر

۹۲

صد دینار فرمود تا بر کت مضامین سازد و بر فور و بر  
 سیاه و زرد صد دینار ثوابوری و پیشین من نهادند عظیم شادمانه  
 باز گشتم و بر کت مضامین با ختم و نماز دیگر بپایان رسانیده سلطان  
 شد مقتصار اعلام الدوله تا ساعت در رسید خدمت کرد  
 گفت سوره کردی بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان  
 افتاد زرد سلطان از رسید پرده برداشت مکان کرد و در  
 اعلام الدوله بروست راست بدو دیدم و خدمت کردم که  
 سیکو تیا پوست و باده دیدن مشغول شد اول سیکو  
 ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد اعلام الدوله گفت  
 ای پسر ربانی چسبیری بکوی بر فور این و میت کفم رباعی  
 ای ماه چو ابرو این یاری کو یانی چو کمان یاری کو  
 غنای ده از زر عیاری کو بر کوشش کوشاری کو

سوره خواند  
 بفتح زول و فانی  
 شعر خاصه و سبندید  
 و با حقیقت  
 در آن  
 مکان کردیم  
 با دو نفر طایفه  
 با او کلو له کل  
 اندازند  
 برای

چون عرض کردم امیر علی حسنها کرد سلطان گفت برو  
 آخر هر اسب که خواهی بکشای و در این حالت بر کنار آخو  
 بودم امیر علی بی نامزد کرد و پیاد و دزد بکسان من دادند <sup>دنا</sup>  
 شاه بوری از زیدی و سلطان بصلی برفت و من باز  
 شام بگذاردم و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت ای  
 پسر بر مانی و در این تشریف که خداوند جهان فرموده هیچ مکلفی  
 حالی دوستی بجوی من پای جستم و این وقت <sup>سبح</sup> ربا  
 چون آتش طرم شاه بید از خاک مرا بر زبر ماه کشد  
 چون آب یکی آید از من شنید چون با یکی مرکب خاشمید  
 چون این و پی ادا کردم علار الدوله احشما کرد و سبب  
 است و سلطان مرا هزار و سیار فرمود علار الدوله <sup>کفت</sup>  
 چاکلی اجرش رسیده است فردا بر دامن خواجده <sup>هم</sup>

در صلاحیت شاعران

۹۲

نشست تا آنکه اجزشین سپاهان نوید و جاکش از خیز  
فرماید گفت مگر تو کنی که دیگر از این جت نیست و او را لقب  
من باز خوانسند و لقب سلطان مغرالدین و الدین بود امیر  
مرا خواجہ مغری خواند سلطان گفت امیر مغری ان بزرگ را  
چنان ساخت که دیگر روز نماند پیشین هزار دینار بخشیده و  
و هزار و دویست نیز خاکی و برات هزار من غله بن ریخته  
و چون ماه رمضان شد مرا مجلس خواند و با سلطان شیم  
کرد و اقبال من روی و ترقی آورد و بعد از ان پوسه  
تیمار من استی و امر و هر چه دارم از عنایت آن  
پادشاه براده دارم از دینبارک و تعالی خاک و را با نوار  
خود خوشک و انا و بنه و کرمه آل سچو همه شعر و دست  
آنا بچکر شعر دوست ترا از طاعت شاه الب ارسلان خود بخا



# در صلاحیت شاعر ماهر

و معاشرت او همه با سحر بود و ندیدان و همه شعر ابو دزد چو  
 امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر از رقی و ابو منصور بایو سب  
 و شجاعی فوی احمد بدینی و حقیقی و نسبی مرتب خدمت بود  
 و اینده در و نده بسیار بودند و همه از دوزخ و مخلوط و رور  
 با احمد بدینی نزد میا خت و نزد و نه رسی پامین کشیده بود  
 و امیر و و نه در شد رگاه داشت و احمد بدینی و و نه در  
 یک گاه و ضرب امیر را بود احتیاطا که و و نه دخت تا و و  
 و و یک آمد عظیم طره شد و انجی رفت جای آن بود و و  
 غضب بد رجه بود و بجای کشید که هر ساعت دست پر  
 میکرد و ندیدان چون برک درخت همی لرزید که پادشاه  
 بود و کو دکر و مقهور پنهان زخمی ابو بکر از رقی برخاست  
 و نزد یک امطر بان شد و این دو بیت بنویسد

طیره  
 بر زدن خیره  
 من خیره  
 بر دهن

کشت

در صلاحیت شاعر ماهر

۹۵

کر شاه و خوشنویس و کاتب و تاملین کی گهستین و او ندان  
 ان شعر که کرده بود شانه شده یاد در خدمت شاه روی خاک نهاد  
 ابا منصور و ابا یوسف در سنه تسع و خمسمایه که برین اتفاق افتاد  
 مر الحاکمیت کرد که امیر طغان شاه بدین و مثنوی چنان بانها  
 اند و خوش طبع شد که چشمهای ازرقی بوسه داد و ز رخا  
 پانصد و نیا و در دهان او میگردانید که گشت مانده بود  
 و نشاط اندر آمد و بخشش کرد و سبب آنکه یک مثنوی بود از دهان  
 بر هر دو رحمت کند و بنده و گریه حکایت در شهر  
 اشخی و سبعین و خمسمایه صاحب غرضی قصه سلطان ابراهیم  
 برداشت که پسر او سیف الدوله محمود قصد آن وارد گنج  
 عراق رود و در ملک شاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که  
 ناکاه او را گرفت و سبب و چهار فرستاد و از حمله کی

در خدمت  
 مادر و صنف سلطان  
 نزد پسر مخصوص  
 امیر و شاعر  
 بران

# در صلاحیت شاعر ماهر

۹۶

مسعود بعد سلمان بود او را بوجیه رستان بصلحه مای  
فرستاد و وصیت را نزد سلطان ساخته فرستاد رباعی  
در بند تو امی شاه ملک شایباید تا بند تو پای تا جلدی میاید  
آنخس کن ز پشت بعد سلمان آید کر زهر شود ملک ترا مگر آید  
این و مپی تلی خاص و سلطان و هیچ اثر نکرد و ارباب  
انصاف دانند که جلیات مسعود در علو کج درجه است و در فصاحت  
بچه پایه وقت باشد که من از اشعار او خانم موسی بر اندام من  
راست شود و جای آن ارد که آب از چشم من و چون  
این اشعار بر او خواندند و بشنید هیچ اثر نکرد و هیچ موضع او کرم  
نخست از دنیا برقت و آن از او مرد و از رزندان بگذشت  
و مدت او سبب قسب سیف الدوله دوازده سال بود در روزگار  
سلطان ابراهیم و سبب قسب او ابو نصر پاری را شست سال بود

# در صلاحیت شاعر ماهر

۹۷

و چون دان تصاید غرور و نفایس در که از طبع و قافا و آوازه با  
 هیچ مسموع نیفتاده بعد از پست سال ثقه الملک طایر علم  
 مشکان و از پروان آورد جملان از او مردود دولت ایشان  
 همه عسر و حسر بسیر میزد و این بنامی دران خاندان بزرگ  
 بماند و من بنده شوقم که انجبال را بر چهل کنم بر ثبات را  
 یا بر غفلت طبع یا بر قسوت قلب یا بر بدولی و در جمله ستوده  
 نیست ندیدم هیچ خرد سندی که اندولت را بدین حسرت  
 و احتیاط ممرست کند و از سلطان عالم غیاث الدین الد  
 محمد بن ملک شاه بذر همان در واقعه امیر شهاب الدین قلیش  
 البغازی که داماد او بود شنیدم که خصم را در جس و دا  
 نشان بدولت زیر که از دو حال بیرون نیست یا مصلح است  
 یا مقصد اگر چنانچه مصلح است او را در جس و دا شنیدم و اگر

مشکان  
 بالضم نام یکدیگر است

مفسد است مفسد را هم زنده گذاشتن طلبست در طلب  
مسعود و آرد و آن بدیاری تا در قیامت باقی ماند چکا  
ملک سالیان در زمان خضر بن ابراهیم طراوتی عظیم داشت  
و سکوفی ساسی و مهابتی که پیش از آن نبود و او پادشاه  
خردمند عاقل بود و ملک آری و آرد اندوختن و گستران  
مسلم بود و از جانب اسان فسخی تمام و دوستی و خو  
و عهد و نیت برقرار و از جمله تحمل او آنکه چون بنی بر دیگر  
صلاح مقصد که زرتین و سیمین در پیش سب و بردمی  
و عظیم شاعر دوست بود امیر عقیق است و مادر سیدی  
و بنجار ساغرچی و علی با سیدی و سیدار غوش و سید انصاری  
و علی سیمین و در خدمت او بودند و صلحای کران با  
و شمر نقیای سکوف است و امیر عقیق امیر الشعر بود و

# در صلاحیت شاعر ماهر

۹۹

دولت خطی تمام گرفته و بجای قوی یافته چون علایمان ترک و  
کسیران خوب و اسبمان را هوار و ساجهای زر و جواهر  
فاخر و ناطق و صامت فرادان در مجلس پادشاه عظیم محرم بود  
بضرورت دیگر شعر او را خدمت بایست کردن و از استماع  
رشدی همان طبع میداشت که از دیگران و وفاتش اگر  
رشدی جوان بود اما دران صناعت عالم بود ایشی غیب  
مدوح او بود و تبر و یک پادشاه قریبی تمام داشت پسته  
رشدی را بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رسید  
بالا گرفت و لقب سید الشعراء یافته و پادشاه را در حق او  
اعتمادی میداد و صلحهای کران بخشید روزی در غایت  
رشدی را گفتی پرسید که شعر سید الشعراء رشدی را چون می  
گفت شعر در غایت نیک و متعاقب است اما قدری کش

اشهری  
مردون بیسی  
و خف نمان  
چون بی بی  
برهانم

## در صلاحیت شاعر ماهر

۱۰

در میان پس و در کاری سر آمد که رشیدی در رسید و خدمت  
کرد و خواست بنشیند پادشاه او را پیش خود و تفریب چاکه  
عمادت ملوک گفت گفت امیر الشعراء پرسیدم که شعر رشیدی  
چونست گفت نیکست اما بی نمک باید در اسمغنی دوستی بگویند  
رشیدی خدمت کرد و بجای خود نشیند و این قطعه را بدیده گفت  
شعرای امپنی عیب کردی رو او باید شعر من بشکوه شد  
و اندرین و نکست کویا شلغم و باقلاست گفته نمک می قلیان بر آید  
چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و دور او را را انداخت  
و ریست که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس روز و سیم و در طبعا  
نهند و از اسیم طاق و خفت گویند و در مجلس خضر خان چای  
طبق از سرخ نهادند و دور هر یکی دوست و پنجاه و دینار  
و از اشته خشدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود

# در صلاحیت شاعر ماهر

و هر گاه تمام پیدا آمد و معروف گشت زیرا که چنان مردم  
 بشهرتیک شاعر معروف کرد و شاعران نیز بصدای او پادشاه  
 معروف شوند که این و منوی متلازمانند حکایت  
 استاد ابوالقاسم فردوسی از دقایق طبعش مجاز داری که این  
 بار خوانند از ناحیه طبرستان زرک می است و از وی نه  
 مرد و پیر و ن میاید فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنان  
 بدخل ان صنایع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب  
 یکدیگر خردش داشت و شایسته شعر همیگرد و همه امیداد  
 ان بود که از صله ان کتاب تمام گردد و اتحقیح هیچ باقی  
 نگذاشت و سخن با آسمان برود و در عذوبت بآرمین  
 و که ام طبع اقصی ان باشد که سخن را بدین درجه رساند که  
 رسانیده در نامه که زال می نویسد به نام زریان بازند

باز  
 چه چیز است  
 در دین طبع



در صلاحیت ساعماهر

کمال

دران حال بار و دایه دختر پادشاه کابل پیشک خواس  
 یکی نامه فرمود نزدیک سام سرسرد و دود و نوید و سلا تخبان آفرین یاد کرد  
 که هم داد فرمودم داد کرد و زو با و بر سام نیرم درو خدا و شد شیر کوپال و غوا  
 چنانچه چرخه نسکام کرد چنانچه کرسن اندر نبرد و نایند باد آورده کاه  
 قشاده خون ابر سینا بردی نبرد در سرتا حه نرسن از سر کرد و ان خسته  
 من عجم سخن بدین فصاحت نمی نهم و در بسیاری از سخن عرب نیز نهم  
 و چون دوی شاهنامه تمام کرد و نسخ او علی و علیم بود و راوی  
 بود لفظ و سکر و حتی قطیبه که جمال طوسین دو بجای فرود می  
 ایاد می داشت نام هر دو ازین نامه از ناماران شهر علی دلیم و حودلف را  
 نیامد خبر جستان بر کجست اندر جستان نه حق قطیبه است از ازاد  
 که از سخن بدین رایگان نیم که از اصل و فرع نرسن می نهم از میان  
 حتی قطیبه عامل طوسین بود و اندر را و را واجب داشت و اجرا

کفایت  
 بر وزن  
 و ترکیب  
 بران

# در صلاحیت شاعر ماهر

۱۲

فرو نهاد و لاجرم او توفیق یافت به اندوختن و پادشاهان میخواستند  
پس شاعر را علی بن ولیم و وقت جلد نوشت فردوسی بود  
بر گرفت روی بفرستید و پادشاهان را خواجہ بزرگ احسن کا  
عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجہ عتقاد داشت  
اما خواجہ بزرگ شاعران داشت که پوسته خاک تخیل در دست  
جاده او می انداختند و محمد بن ابان جماعت شاعران را که فردوسی  
چون گفتند که پنجاه هزار درم و این خود بسیار است که  
خود مردی افغانی است و مغربی نیز نیست و این پندل اغزل است  
پس پندکان آفریده را نه نمی منجان و سپند را  
و بر نفس این پند و لیلیست که گفته

خداوند گیتی دریا نهاد برنجیم روح زان بد باد چون خدا گشتی ان  
همه باد بانها بر افراخته میان کج نکشته س برار است به چشم خرد

# در صلاحیت ساعز ماہر

۵۲

پیشروان دران با علی حمد اهل بیت نبی ولی اگر خلد خواهی مدیکر سزا  
بزدنی و می کسی سب جا کرت زین اید گناه چنین ان این راه

بدین آدم و هم بدین کن

یقین دان کن خاک پی حیدر

و سلطان محمود دی شصب بود و در این تخلیط گرفت و مسجع فبا  
که در جلا شصت هزار درم بحکم فردوسی رسیده نبات بخور  
و بکر با به رفت و برآمد و فاعی بخور دوان سیم میان حاسم  
و فاعی قسمت کرد سیاست محمود بد نسبت شب از غنیمت رفت  
و بهری بد کان اسمیل و راق پدر از قی فسر و داند شش ماه  
در خانه او متواری بود تا طالبان محمود رسیدند و بار کشیدند  
فردوسی این شد از بهری روی بطوس آورد و شانه سار بر گرفت  
طبرستان آمد نیز دیک سپید شیر زاد که از آل ماوند در

بطوس

بنیادش  
۵۱

## در صلاحیت شاعران

پادشاه بودندان خانیت بزرگ که نسبت ایشان در  
شیراز پدید آمد پس محمود را بجا کرد و در پناه چیتیه صد بر شیراز  
خواند و گفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب  
همه اخبار و آثار اجداد است شیراز را و او را بخواست و نیکو نیاورد  
و گفت محمود را بدان است شد و کتابش بر طری عرض کردند  
و ترا تحلیط کردند و دیگر تو مرد شیعه در که تو لا بخاندان میر کن  
او را پس کار می رود که ایشان را خود نرفته است محمود خود را  
مست تو شاهنامه بنام او را کن و بخواه این ه تا بشویم و ترا  
انکه چیزی دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبید  
چنین کتاب ضایع کن دیگر روز صد هزار درم فرستاد  
و گفت هر چقدر بزار درم خریدم ان صد پست من به و بان  
خوش کن فری دوستان میهن فرستاد و نفرمود تا از ایشان

در صلاحیت شاه باهر

در ده

خود می نرسد و بخت آن خود مندرست است این خدمت با  
مرغسنگ کردگان پیر به نفع علی شهنشاه اگر هر شان بجایست  
چو محمود را صد حمایت کنم پرستار زاده نیاید و گر چند باشد پیر  
به نیکو بند شاه و دستگاه و گرنه مرا بداند بجای چو اندر تبارش بر نیکی  
شانت نام بزرگان  
اتحی یکو خدمتی کرد  
شیراز محمود را و محمود از او مهاد داشت در آنده اربع عشر  
و خنما به بنابور شنیدم از امیر مغری که گفت از امیر عبدالرزاق  
شنیدم بطوس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود و از آنجا  
بارگشته بود روی نغزین بنادگر برآه او مژدی بود و حصار  
استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود  
رسولی نزد او فرستاد که فردا باید پیشانی و خد می  
و تشریف پوشی و بار مژدی دیگر روز محمود در شست و خوا

# در صلاحیت شاعر ماهر

۱۰۶

بزرگ بردست راست می راند که فرستاده بارگشته بود  
 و پیش سلطان می آمد سلطان باخواجه بزرگ جواب داد و گفت  
 اگر خبر بگام من آید جواب من گز و میدان فریاد  
 محمود گفت این شعر است که مردی از دروید گفت این را پی  
 ابو القاسم فردوسی گفت که پست و پنج سال پنج بر دو چنان  
 کتابی تمام کرد و هیچ نرزدید محمود گفت سره گفتی که من از آن  
 پشیمان شده ام که آن را در دامن محسوم ماند بقرین  
 بیادده تا در اچسیری فرستم خواجه چون بغزین آمد سلطان  
 یاد کرد محسوم فرمود شصت هزار دنیا فردوسی را بفرمایید  
 و هندو با شتر سلطان بطوس بنند و از و غدر خواهند خواجه  
 سالها بود که در این کار بود و کار را بطرازید و اشتی کسی کرد و آن  
 نین سلامت بطران رسید از دروازه رود و بار شتر و رفت

مردی از دروید  
 سره گفتی که من از آن  
 پشیمان شده ام که آن را در دامن محسوم ماند بقرین

و خازنه سده دوی پیدروازه زران پیرون می بروند و در  
 نگری بود بطیران تعجب کرد و گفت من با تخم که خازنه او  
 بگورستان سلمان بنان نه که او را فنی بود هر چند مردمان  
 گفتند بآن دانشمند در گرفت بر دران دروازه باغی بود  
 فردوسی او را در باغ دفن کردند و امروز هم در آنجاست  
 و من در شاه انجا که از زیارت کردم گویند از فردوسی حرم  
 ماند سخت بزرگ آن صله سلطان را خواستند بدور رسانند  
 قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب ید بخت بخت  
 و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند  
 از طهران پیرون کنند بدین فصولی که کرده است و خانان  
 بگذار و انال بنوا بگو بگو استحقاق دارند تا با طپاچه که در  
 مردوش بپوشانند از حد طوس غارت کنند چون مثال

چای  
 چاه  
 ۵۴

# در صلاحیت شاعر ماهر

۱۹

کودال چاه  
عینی باشد

بطور شایسته و رسید اتمال نمودند و عمارت رباط چاه  
از انماست حکایت در آن تاریخ که من سبده در  
خدمت خداوند شهید ملک ابجال بودم آن بزرگوار در حق  
بنده اعتقادی قوی داشت و در تربیت من همی بلند کرد  
از مهر زادگان شمس الملک امیر عمید صفی الدین ابوبکر بن محمد بن  
روانشاهی وزیر عید فطره بدین خدمت پیوست جوان بود  
و پیری نیک مستوفی بشرط و از ادب ثمرات آن بابرده در  
دلها مقبول و در زبانها ممدوح و در اینحال بخدمت حاضر نمود  
مکرور مجلس لفظ پادشاه رفت که نظامی را بنحوانید امیر عمید  
صفی الدین گفت نظامی اینجاست گفتند بل و او خان  
کمان کرد که نظامی میریت گفت که شاعری نیک و  
معروفست چونکه فراموش میسود و مرا نخواهند موزه در باب

خبر  
میر محمد  
زادگان



در صلاحیت شاعر ماهر

۱۰۱

مردم چون در آمدن خدمت کردم و بجای خویش قسم چون  
دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیاید ملک فرمود  
آمد ایک در فلانجا نشسته امیر عمید گفت من این نظامی را سگ  
ان نظامی گیر است من اینرا خود شناسم عمید و آن پا و گچا  
ستیز دیدم در حال و سویی من کرد و گفت جز تو نظامی هست  
گفتم بجای خداوند دو نظامی دیگرند یکی ستم قدسیت را  
نظامی منیری گویند و دیگری نشابوری و از آن نظامی ایر  
نا مند و من بنده را نظامی عرضی گفت تو بهی ایشان امیر  
دانست که بر گفته است و پا و شاعر را تغییر دید گفت ای خداوند  
ان دو نظامی محسوس بند و سبک مجلس را بجز به بهر نند  
و بشورند و بربان آورند ملک بر سپیل طلبت گفت باش تا اینرا  
پرسی که قدحی بخورد و مجلس را بهر نند اما ازین سه نظامی شاعر

# در صلاحیت ساعه ماہر

۱۱

امیر عیسیٰ گفت من این در اینجای معرفت می شناسم و دیده ام  
 این اندیده ام و شعرش شنیده ام اگر در اینجای که برفت  
 می و بگوید تلخ او را به نیم شعر او را بشوم بگویم کدام بهتر است  
 ازین سبک ملک دی بمن کرد فرمودن ای نظم می تا مارا  
 نخل نمی آنچه عیسیٰ بگوید اندرین وقت مراد ز حدست  
 پادشاه طبعی و فیاض و خاطری و تلخ اگر ارام و انسیا  
 این پادشاه مرابا بخارسانیده بود که بدیده من چنان آب  
 قلم بر گفتم و تا دوبار دور برگشت این پنج بیت بگفتم و بر پادشاه  
 عرضه کردم قطعه  
 در جهان به نظایم این  
 که جهانی ز ما با فاخته من بوز سایش ششم و اندو در موش  
 بحقیقت که در سخن امرو هر کی سخن خراسانند که چه سخن وان سخن  
 در سخن سخن دانند من شایم که شایم در بام هر دواز کار خود و مردما

آن  
 چو جان  
 مستی الکاهیدن  
 جوان

در صلاحیت شاعران

۱۰۱۴

چون مپا عرض کردم امیر عیسی صفی الدین خدمت کرد و گفت  
ای پادشاه نظامی را بگذارد من از جمله شعر را و در اندوه  
و خراسان هیچکس را طبع این شناسم که بر ارتحال چنین چشمت  
توان گفت خاصه بدین شایسته و جزالت و غنویت مقرون با لفظ  
عذب و سخون بمعانی بکر باشد با ششانی نظامی که ترا در  
زمین نظیر نیست ای خداوند طبعی دارد لطیف و خاطر بی دریا  
و فضلی تمام باقبال پادشاه وقت است و در افروندارده  
و ازین جسم زیاده کرد که جوانست و روز افروند روی پادشاه  
و خداوند عظیم برافروخت و شایسته در طبع لطیف او  
آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب و رسا را ازین عبد اعید  
کو سفد گشان تو و ادم عاملی نبیست چنان کردم و حاجی  
نفرستادم صمیمت ایشان بود و وقت کار که هر سوار

بکدام جهت در مدت مفا و روز و وار و هزارین ب بدین  
 رسید و اعتماد آن پادشاه در حق اینده کی بر سزار شد ایراد  
 مبارک و تعالی خاک غیز او را بشمع رضا پر نور گردانیدند و کریم  
 مقاله سوم در مابیت علم نجوم و نجومی ماهر  
 ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صنایع النجوم باب اول  
 گوید که مرد نام نجومی را سازد و از نشود تا در چهار علم او را غزائی  
 نباشد اول هندسه دوم حساب سوم میات چهارم احکام  
 اما هندسه صناعتیست که از آن شناخته میشود  
 اوضاع خطوط و اشکال سطوح مجسمات آن نسبت کلی که متعارف  
 راست و آنچه او از مقدار راست آن نسبتی که مرار است  
 بدانچه او را اوضاع است و اشکال و مثلث است بر اصول  
 کتاب اقلیدس بنیاد که ثابت بن قرة دستی کرده است او را

# در کیفیت منجم ماهر

۱۱۳

اما حساب مناجی است که اندر شناخته کرد و حال  
اعداد بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر و فروع آن چون مقصیف  
و مصغیف و ضرب و تست و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مثلثات  
کتاب ارثا طبعی و فروع از آن کلام بر منصوص بغدادی با صمد با  
سنجری اما علم هیات شناخته کرد و از و حال جرات  
علوی و مغلّی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت آنها یکدیگر  
و مقادیر و ابعاد و یکدیگر میان ایشان است و احوال حرکات  
از کواکب افلاک و تعدیل کرات و قطبها و دایره که بدو  
حرکات تمام شود و مثل است بر این علم را کتاب مجسطی و بهر  
تفسیر او بهترین شرحهای تفسیر برزیست و مجسطی شاعران و  
این علم علم ریجهاست و علم تقادیم اما علم احکام از  
فروع علم طبیعی است و خاصیت آن تحقیق است و مقصود

# در کیفیت متحجج ماہر

۱۱۵

از او استمدال نیست بر اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس  
 و برج و برج و فیضان آن حوادثیکه بحرکات ایشان فایض  
 از احوال او در عالم و ملک بلدان موالید و تحادیل بسیار  
 و اختیارات و مسائل و مثل است بر اینچ که بشنیدیم نصفا  
 ابو مشیر طنجی و احمد عبید الجلیل نخجری و ابوریحان بیرونی  
 و کوشیار جلی که مردی بود زکی النفس و راضی اتخلق و زکی الخلق  
 و از لوازم این صناعت متحجج که احکام خواهد گفت باید که سیم  
 در طالع وارد و خداوند خانه سیم الغیب مسعود و در موضع محمود  
 تا آنچه گوید از احکام بصواب تردد یک آید و از شرایط متحجج کمی  
 است که محمل اصول کوشیار دارد و کار متبر پسوند مطاع  
 کند و در قانون مسودی و جامع شایسته ای نکرد تا معلوم است  
 و تصورات او تازه ماند حکایت یعقوب بن اسحاق

# در کیفیت مشتمل ماهر

۱۹۶

یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش و حکیم روزگار خود  
و بخت نامون و اوقاتی بود روزی پیش نامون درآمد و برپای  
یکی از آینه اسلام نشست آن مرد گفت که تو مردی باشی چرا بر  
آینه اسلام نشینی تعویب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم  
و آنچه من دانم تو ندانی آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم  
دیگر سخن خرداشت گفت من پاره کاغذ خیری بنویسم که  
تو پروان ری که چه نوشتی ترا مسلم دارم پس که نوشتند از آن  
شخص دانی از یعقوب استری و ساخی که هزار دنیا را از زیدی  
و بردار استاده بود پس آن خواست که کاغذ و پر پاره کاغذ  
نوشت خیری و در زیر نهالی خلیفه گذاشت و گفت که پسر یعقوب  
استی تخمه خاک خواست و برخواست از قفای گرفت و طالع  
درست کرد و در آینه کشید بر روی تخمه خاک و کو اکسید

نویسند

# در کیفیت تخریب ماهر

(۱۱۶)

تقوم کرد و بروج ثابت و شرایط خبی و صیبر لعل و رد و گفت  
 برانکا غنچه خیزی نوشته است که انچه اول نبات بوده است  
 و آخر حیوان شده است مامون است زیر نهالی کرد و ان کا غنچه  
 پروان آورد نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب کرد و  
 شکست نمود پس روای و بستد و دود نیک کرد پس مامون گفت  
 دوپاره را فاقات کنم این سخن را بنیاد فاش گشت و از بنیاد  
 بعراق و در خراسان سرایت کرد و تشریف فقی از قهای بلخ  
 از آنجا که تعصب داشتند است کتاب نجومی بدست کرد و کار  
 در میان آن نهاد که سفید آورد و دود بدان کار و بدین تعصب  
 اخی کند می شود و نجوم آغاز نماید و فرصت همچو پیش  
 ناگاه او را ببالا کند منزل نبزل کشید تا بکریا به فروردین  
 جامه پاکیزه پوشید و ان کتاب را ستین نهاد و در و سراسی

تفاوت  
 چو نباتات  
 از زهره هر طرف  
 بران



## در کیفیت منجم ماهر

۱۱۸

کرد چون بدر سر رسید بسیار مرکب با ساحت زردید سیاه  
چهار بنی داشتیم و چهار معارف دیگر و شش میرغذا و سر بر دو  
انداز شد و در حلقه پیش یعقوب فت و ثانی بگفت و گفت من  
خوادم که از علم نجوم بر مولانا خیری بخوانم یعقوب گفت تو از اجا  
مشرق بگشتن من آمدی بعلم نجوم خواندن و بسیکن از آن  
پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم کمال سی و در امتحان  
صلی الله علیه و آله از سخنان بزرگ یکی تو باشی انچه بزرگان  
عجب است شده و او معترف آمد و کار و از میان کتاب پر  
آورد و بگفت و بیداخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلم نمود  
تا در علم نجوم رسید با آنجا که رسید حکایت آورده اند  
سلطان محمود بن ناصر الدین مجسمه و سه غنیمت بر بالای کوه شکی  
چار و درسی نشسته بود بیاض هزار و زخت روی باور سبحان

# در کیفیت مجسم نام

۱۱۹

کرد و گفت من ازین چار در بکدام پیرون روم حکم کن هر چا  
 راه گذار داشت چون حکم کرده باشی بر پاره کاغذ نویس و در  
 زیر نهالی من نه او ریجان اسطرب است و ارتفاع بکرفت  
 و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد و بر پاره کاغذ نوشت  
 و در زیر نهالی او بگذاشت محمود گفت حکم کردی بخت آری  
 محمود گفت تا بکنند تیشه پل آذر و ند بر دیوار که بجانب  
 مشرق بود دری بکنند و از آن در بیرون رفت گفت  
 آنکا غذا پیدا آوردند بر آن نوشته بود که ازین چهار در  
 از چپک پیرون نرو و از سوی دیوار شرقی دری نهمین بکنند  
 و از آن در پیرون شود محمود بخواند و طیره گشت و گفت  
 او را از میان ساری فرو دادند ازید چنان کردند که او گفت  
 مکر راه مکر را دمی بسته بودند او ریجان بر آن دام آمد و دام

چو طیره  
 جعد است

# در کیفیت منجم ماہر

۱۲۰

بدید و او آستیه بر زمین آمد چنانچه پیش انکار نشد محمود گفت  
 اورا برآزید برآوردند گفت یا ابوریحان این آستیه بودی  
 گفت آستیه بودم تویم از غلام شد و تحول پروند  
 و در احکام انروز نوشته بود که در اینروز مرا از جای بلندی  
 برافکنند و لیکن من باز ایام سلامت و تن درست برخیزم  
 اینمہ نیز مراد محمود طیرہ تر شد و گفت که اورا بقلعہ بازدار  
 پس ابوریحان را در قلعہ غرقین بازداشتند و شاه در آن  
 حبس ماند آورده اند که در آن شش ماه کسی حدیث ابوریحان  
 نیارست با محمود گفت در غلامان یک غلام نامزد بود که او را  
 خدمت میکرد و بخواج او پروند ہی شد و دور میآمد روزی  
 غلام بسر مغز ارغشہ نین میکشدشت فال کوئی اورا بنخواست  
 و گفت در طالع تو حیند سخن گفتنی ہی منم ہدیہ تا کیوم غلام

طیرہ  
 محمود  
 سبکی  
 حیات  
 بران

## در کیفیت منجم ماهر

۱۲۱

در می دو بدو داد و فال گو گفت غریبی از آن تو دور نباشی است  
 و تا سه روز دیگر از آن پنج خلاص گرد و خلعت پوشد و باز غریز  
 و مکرم کرد و علامت همی رفت تا بجهار و بر سپل بشارت این  
 حادثه با خواجه بگفت ابوریحان را حنده آمد و گفت ای ابله  
 ندانیکه در چنین جایها نباید استیاد و یرم خبر کردی گویند که  
 خواجه بزرگ احمد حسن منیدی رحمه الله شش ماه همی دوست  
 طلبید که حدیث ابوریحان میگوید آخر در شکارگاه سلطان  
 خوش طبع یافت نخ گردان گردان هسی آرد و با علم نجوم  
 انگاه گفت چاره ابوریحان چنان و حکم بدان نیکوئی کرد  
 و بدل شریف خلعت بند و زندان یافت محمود گفت بدان  
 این خواجه دین یافته ام که میگویند اینم در ابعالم نظیر نیست مگر  
 بر علی سینا و لیکن دو حکم خلاف ای من بود سخن و حق

# در کیفیت منجم ماهر

۱۲۲

پادشاهان بایکفت تا از ایشان بهره مند باشی امروز اگر  
از آن دو حکم خلاف شدی به بودی و افسرد و انهرمای تا  
اورا سپرون آورد و اسب ساخت ز روجه ملکی و دستار  
و هندو دینار و غلامی و کنیزی و اورا دهند پس همارو  
که خال کو گفته بود اوریجانرا سپرون آوردند و این تشریف  
نسخه بدور رسید و سلطان از و غدر ما خواست و گفت با  
ریحان که اگر خواهی از من بدم برخوردار باشی سخن بر مرا کن  
گوی نه بر سلطنت علم خویش اوریجان از آن پس سیرت  
بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است و رقی  
و باطل باید با او بوده تقریر بروقی مراد او باید کرد و آچون  
اوریجان بجا نه رفت فاضل بینیت آمدند حدیث فاکو  
با ایشان گفت سگفتا نمودند کس فرستادند و اورا بخوانند

## در کیفیت منجم ماهر

سخت لا یعلم ما یفسد و هیچ چیز نمیدانست پس او بر جان گفت  
طالع مولود داری گفت دارم پس طالع او را بنکیده پسیم<sup>الفعل</sup>  
بر حاق درجه طالع افتاده بود تا هر چه میگفت اگر چه بر غمناهی گفت  
بصواب نزدیک آمد حکایت این بنده را عجوزه<sup>بود</sup>  
که ولادت در میت و هشتم صفر شصت و هشتم ماه بود و ماه  
اقتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس ستم<sup>سود</sup>  
و ستم انصیب بدین علت هر دو بر درجه طالع افتاده بودند پس  
سن او پانزده کشید و در علم نجوم آموختم و دوران باره چنان<sup>شد</sup>  
که سوالات مشکل را جواب گفتم و احکام او بصواب نیز  
آمدی مخدرات روی بوی نهادند و سوال میکردند و هر  
گفت پیشتر با قضا بر ابرافست و تا یکروز سره زنی برآمد و گفت  
که پسری از آن من چهار سال است بسفر زده و از وی هیچ خبر

# در کیفیت منجم ماهر

۱۲۳

ندارم نه از حیات و نه از ممات بگو تا اینجا که است از زندگان  
یا از مردگان منجم بر جاست از ارتفاع مکرفت و در ج طالع درست  
کرد و زایچه بر کشید و کواکب را ثابت کرد و سخت گفت که پس  
باز آمده پره زن طیره شد و گفت ای فرزندان و را امید داریم  
بگو زنده است یا مرده گفت میگویم پسر است آمد برو اگر نیامده باشد  
باز ای تا ترا بگویم که چونت پره زن بخانه شد پسر آمده بود و با  
از خندان بر میگرفت پسر را و کنار گرفت و مقبضه برداشت  
و تر و او اید و گفت راست گفتم پسر آمد با هدیه و دعای نیکو کرد  
او را چون بخانه رسیدم و این خبر شنیدم از روی سوال  
که بچه کفشی و از کدام خانه این حکم کردی گفت بدینا رسیدم  
بودم چون صورت طالع تمام کردم در آمد و بر حرفه در  
طالع نشست بدن غلت و در باطن من چنان روی نمود

بر حد  
افکار و دار

# در کیفیت منجم ماهر

۱۲۵

این پسر رسید چون گفتم و مادرش استعصا کرده بود و برین  
چنان متحقق که گوی بیسم بار از خزان فرو میگردد و معلوم شد که  
اینهمه بیسم الغیب درجه طالع می کند و خزان نیست **حکایت**  
محمود و دادی پسر ابوالقاسم دادی غطیم مشغول بود بلکه بخون  
و از احوال نجوم مولود کرمی دانست و در متفحش اشکال بود  
که استیانه و خدمت امیر دارد و ابو بکر مسود کردی پنج ده تا  
احکام او بیشتر قریب صواب آمدی و در دیوانگی تا بدرجه بود  
که خداوند من ملک ابجبال امیر دادا و را خجی سک غوری  
فرستاد بومی نعت بزرگ و متیب با خیار خوش با آن دو  
جنگ کرد و بی ازیشان سلامت بختی و بعد از سالها  
بیار از عطاردان در بری بدکان مقری عطار طیب با جا  
از اهل فضل نشسته بودیم و از هر خسن سخن همرفت که **لطف**

المعروف  
الناس فی النسل  
مجمع



در کیفیت منجم ماهر

۱۲۶

یکی از افاضل برفت که آن بزرگ مرد که ابوعلی سینا بوده است  
او را دیدم که در خشم شده است و همه امارت غضب بروی  
ستولی و پدید آمد و گفت ای فلان ابوعلی که بوده است و من  
هزار بار چند ابوعلی میم که هرگز ابوعلی با گریه خجسته و من در پیش  
امیر و ارباب و سبک خجسته کردم و این روز معلوم گشت که او  
دیوانه است تا بدو ایکی را دیدم در شش و خسیای که سلطان  
بدشت خوزان فرو داد و روی بنا و رانند داشت بجز  
امیر و ارباب و سلطان در چید و نیز بانی کرد و عظیم روز سوم بخدا  
رو داد و در کشتی شد و نشاط شکار ماهی کرد و او می ترس  
خواند تا از جنس دیوانگان همگوید و او همی خندد و امیر و  
صريح و شنام و ادی باری سلطان را در گفت و گو  
کن این بای که این بار کرم چند من دوا و وی گفت شب

## در کیفیت منجم ماهر

۱۲۷

سلطان برکشید ارتفاع گرفت و ساعتی بایستاد و گفت  
الکون در انداز سلطان بنیداخت گفت حکم کن که انرا بر کشی پنج  
من بود میرداد گفت که ای نا جوانمرد این رود مایهی تخمبازی از کجا  
باشد داودی گفت خاموش شو چه دانی میرداد خاموش شد  
رسید که اگر استقصائی کند و شام دهشت کران شد اما  
آنکه حیدر افاده پدید آمد سلطان شست برکشید ماهی بخت  
بزرگ افاده بود چنانچه برکشید پنج من بود همه تعجب کردند و گفتند  
نمودند سلطان سخت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت  
ای پادشاه از روی زمین چو شنی پیری دیزه میخوام  
تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سر تنگ در امیر داد  
بود و داودی را با او تعصب بود بسبب لقب که او را ناما  
شجاع الملک می نوشتند و داودی را شجاع الحکما و داودی

# در کیفیت متجم ماهر

۱۲۸

مضاویه میگرد که او را شجاع میگویند و انرا امیر بد است  
 و پوسته داودی را با او در انداختی و ان مرد سلمان در دست  
 او در مانده بود و فی الحکله در دیوانگی محسود داودی هیچ شک  
 و این فصل بدان آوردم تا با دشا هر معلوم باشد که خون  
 از شرایط ان بابت حکایت حکیم موصلی از  
 طبقات بنجان شاپور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک  
 طوسی را کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی  
 و رای و تدبیر از خواستی موصلی را چون سال هر قدر  
 قوی در او پیدا آمد و استر خاریدن ظاهر شدن گرفت و  
 ان سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا  
 نمود تا بمشاپور رود و بنشیند و تقویم تحویل سال بسال بفرستند  
 و خواجه نظام الملک هم در دامن غمر و تقایای زندگان

# در کیفیت منجم ماه

۱۲۹

بود گفت که سیر عمر من باندازه نیک که سنه انحلال است  
 من کی خواهد بود و آن تضرع لابد و حکم ناکرید که ام یار  
 ز دل خواهد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات من بشمار  
 خواجه اسباب بترقیه او نفرموده و موصلی ثبات بر شد و فر  
 نشست هر سال تحویل و تقویم میفرستاد اما هر که از این  
 خواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلی چو نیست  
 سلامتی و یافتی خوشدل و خوش طبع هنی بودی تا در سنه  
 خمس و ثمانین از جمایه آئیده از شاپور دور رسید خا  
 از موصلی پرسید آنکس خدمت کرد و گفت صدر اسلام  
 اعمار باد و موصلی کالبدی کرد و گفت کی گفت نیمه ماه پنج  
 عشر بعد از اسلام داد خواجه عظیم رنجور شد و دیدار گشت  
 و کنار خود بار نکوست و مدار گشت و اوقاف را مصلی نمود

و کیفیت عتق نامه

۱۳۳

و او را راز الوع کرد و وصیت نامه به پست و بندگانی را که در  
 فارغی حاصل کرده بود و از او کرده و قرضی که داشت بگذاشت  
 و آنجا که دست رسید خوشنود کرد و اینده و خمار را بخیل خواست  
 و کار را فطر شبست تا ماه رمضان اندر آمد و بنیاد و بست  
 انجماعت شهید شد اما را قید بر نه چون طالع مولود و رخصه که  
 در دست بود و بمجم خادق فاضل بود و آینه این حکم و دست  
 آمد حکایت در عتق نامه و خمار به شرح در کو  
 برده فروشان و در سراجی میر بوسعده خواجه امام غفر  
 و خواجه مظفر اسفریزی تزلزل کرده بودند و من بیان حد  
 پوسنه بیان مجلس عشرت از حجه آتقی غم شوم که گفت که  
 من در موضعی باشد که هر سال بر من و بار و رختان  
 افسان کنند و این سخن مجال بنظر آمد و دانستم که چو او

و احوال

برده  
 چو از رده مطلق  
 امیر بکان

# در کیفیت منجم ناهر

۱۳۱

سخن کراف نیکو بدین در سینه ششین و خمسایه قبا بوزید  
 و چند سال بود که آن بزرگ روی نقاب تراب کشیده بود  
 و عالم سفلی از آن یسیم مانده او را بر من حق استادی بود  
 او نیز بزیارت او رفتم و یکی با خود بردم تا خاک او را بر من نماید  
 مرا بکورستان حیره پیرون آورد بدست چاکشم در پایش  
 دیوار باغی کو را دست در خان امرو و دزد الوارین با  
 سر پیرون کرده و خدا ان برک سکوفه بر خاک او ریخته بود که کشتن  
 در زیر گل پنهان شده بود و من حکایت یاد آمد که اندر شهر  
 طح از و ششیده بودم گریه بر من افتاد که در بیضا عالم و  
 ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمیدیدم این و تبارک  
 و تعالی برادر رحمت کند و بنده و کرم حکایت در زمین  
 ششده شان و خمس نایه شهر و سلطان کس فرستاد

چو میری با تو  
 و طاق رو اوق  
 بران

# در کیفیت منجم نامه

۱۸۲

خواجه بزرگ صد زدن محمد بن الطغی که خواجه امام عمر بن  
 اختیاری کند با بسکار و دیم و اندران چند روز بر فضا  
 نباشد و خواجه امام در دست خواجه بود و در سلسله ای او فرو  
 آمدی خواجه کس نرسد و او را بخواند و ماجرا با وی بگفت  
 خواجه برقت و دور از دران نظر کرد و اختیار سکو نمود و  
 برقت با اختیار بنظر از برنما چون سلطان نشست  
 و یک بانگ زمین برقت بر در کشید و باد بر خاست و بر  
 و دمه در افتاد همه چند ما کردند سلطان خواست که باز کرد  
 خواجه امام گفت که دل فارغ و ار که همین ساعت بر باز کرد  
 و در این پنج روز هیچ نم باشد سلطان براند و ابر بار شد و  
 این روز هیچ نم بود کسی بر ندید احکام نجومی اگر چه ضعیفی  
 سر دست اعتماد داشتاید و باید منجم هر چه حکم کند تقضا

# در کیفیت ترجمه ماهر

۱۳۲

حواله کند حکایت بر پادشاه واجبت که هر چاره  
ندیم و خدمتکار که در دیار زاید اگر شرع را معتقد بود و بن  
و فرایض آن قیام نماید و راستقرب غیر خود داند و اعتماد  
کند و اگر برخلاف این بود و او را مجبور کرد و اندوختنی محض خویش را  
از سایه او محفوظ دارد هر که بر دین شرع مصطفی اعتقاد  
ندارد و او را هیچ کس اعتقاد نبوده و شوم باشد بر خویش بر خرد و  
در او ایل ملک سلطان غیاث الدین و الدین محمد بن ملک  
امیر المومنین آنرا آتش بر نامه ملک عرب صدقه عصفیان  
و کردن از رقبه اطاعت بخشید و با چاه هزار سوار عرب جلد  
روسی بغیر او آورده بود و امیر المومنین آنرا طلب بر نامه  
نامه در نامه و یک یک است و آنه کرده بود در اصفهان و  
آنرا اندوخت و سلطان آنرا خواست و با به خواست و منجرات



# در کیفیت منجم ماهر

۱۴۴

اختیاری که صاحب سلطان را ساید بود و راجع بود گفتند که  
 اختیاری نمی بایم گفت بچوئید و تشد و کرد و دستکی نمود و منجمان  
 بکر خستند و چو مردی بود که بدر گنبد و کان داشتی و فال گیر  
 کردی و از هر نوع مردوزن بر او شدند و دق و دق و دق  
 نوشتی علم او غوری نداشت باستانی علامی خود را سلطان  
 انداخت گفت من اختیاری بکنم بدان احتیاب و اگر مظهر خود  
 مرا کردن برین سلطان خوشدل شد و با اختیار او نشست  
 و دوست و نیار و سیابوری و راداد و برقت با صدقه مصاف  
 کرد و شکر را بگشت صدقه را بگرفت و بگشت چون مظهر  
 با صنفان آمد فال گویا خواست و تشریف کران فرمود و  
 کرد انبیا و منجمان را بنواخت و گفت که شما اختیار کردید این بچوئید  
 اختیار کرد و بر فتم و خدا راست آورد و همانا شما را صدقه فرمود

طالع

عربی  
 جی کیم اول  
 ام و لایست  
 صفهان  
 بلوکه از او بود  
 برون  
 جی و دق  
 و دق و دق

# در کیفیت بیختم ماهر

۱۳۵

خدیار

فرستاده بود که اختیار میکردید همه بخاک افتاد و نه بایستد  
و گشتند بدان میجان راضی نبودند اگر خواهند بنویسند بفرستند  
خبر اسان ناخواجه امام عسخر حیات چه گوید سلطان دانست که  
سپاهرگان بدید سکونید یکی از مذامی خود را بخواند و گفت پیر  
بخانه خود برو با او شراب بنخور و لطافت می کن و در رعایت  
مستی هم پرس که این اختیار که تو کردی خوب نبود و میجان  
از اعیانها می کنند سر این مرا بگوی پس ان ندیم چنانکه  
درستی از او پرسید فال کو گفت که دانستم از دو پیر و منیت  
یا ان لیکر سگسته کرد یا این اگر ان لیکر سگسته کرد و شیر یاب  
و اگر ان سگسته کرد و او کی بن بردار و دیگر روز ندیم پادشاه  
این سخن گفت سلطان بفرمود تا کا من غوغی را خسته  
کردند که کسی که او را در حق مسلمانان خبر ان عطا بود و موم است

# در کیفیت منجم ماهر

۱۲۶

پس منجم خود را بخواند برایشان اعما و کرد و گفت سن  
 این کلان را دانستم که هرگز نماز نکند و می دهد که شمع ما را نشاید  
 ما را هم نشاید حکایت در سنه ۲۲۷ هجری و اربعین و خمسایه  
 میان سلطان سعید بنجرین ملک شاه و خداوند سلطان عالم  
 و الدنیا مصاف افتاده و شکرت و شکسته شد و خداوند سلطان  
 مشرق گرفتار شد و خداوند زاده ملک عادل شمس الدوله و این  
 محمود بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسپسالار و برنجاه هزار  
 قرار گرفت که کسی را از او شجرت در میان رود و استجابت  
 مال کند چون این مال فرستاده شود ان خداوند را طلاق  
 دهد و از جانب سلطان عالم خود مطلق بود بوقت حرکت کرد  
 از بهرات تشریف کرده بود و سن بنده در این حال بخدمت رسید  
 روزی در عاقبت از دست کسی بنده را اشارت می کرد که آخر این

بارن  
 نام منجم است  
 در سنه ۲۲۷ هجری  
 زاده

# در کیفیت منجم ماهر

۱۳۶

کشایش کی خواهد بود و این چل کی خواهد رسید من امروز را  
 باین ختیار ارتفاعی گرفتم و طالع بر کشیدم و موجود بجای  
 آوردم سوم روزان سوال را دلیل کشایش بود و دیگر روز پیام  
 و گفتم که فسد دانا پیشین کس رسد ان پادشاه زاده شمس  
 در ان اندیشه بود و دیگر روز پنجده شمس تا فتم گفت که امروز  
 کفتم آری تا نماز پیشین خجست ایستادم چون بانگ نماز  
 از سر صحران گفت که نماز پیشین رسیده خبری نرسد ان پادشاه  
 در این سخن بود که قاصد رسید و این بشارت آورد که حمل را  
 آوردند پنجاه هزار دینار و کو سفند چسبند ای دیگر و غزالین  
 محمود که خدای خداوند زاده حسام الدوله والدین صاحب  
 حملست خداوند شمس الملک والدین خلعت سلطان پوشید  
 و زودترین حالی تم غرض خوش رسد کار هر روز زود است

# در کیفیت طبیب ماهر

۱۳۸

زیادت با و در این بود که سده را بنواخت و گفت نظامی یار  
 داری که در هرات چنان حاکمی کردی در است آید خواستم  
 که دمان تو بزرگتر کنم انجا رزدا شتم انجا دارم رز خواست  
 و دمان من بزرگتر دمانم را کجا شتم استین یار  
 باز داشتم استین من بزرگتر کرد انجا دتبارک و تعالی هر روز  
 این دولت را در زیادت دارد این دو خداوند زاده  
 بخداوند معظم ارزانی دارد و بنده وجوده و کریم آیین بالین

مقاله چهارم در ماهیت علم طب

و مراتب اطباء

طب ضارعی است که بدان ضاعت صحت و بدن انسان  
 نگه دارد چون زایل شود باز آرد اندازد و پارسند او را زایل  
 مود پاک میجو و تا زکی و کشاکی فصل طبیب باید که قوی

# در کیفیت طبیب ماهر

۱۴۹

حکیم النفس جید احدس باشد که هر نفس را شاید در احوال  
اغنی برعت اشغالی بود از معلوم مجهول و هر طبیب که شرف  
انسان شناسد رقیق الخلق نباشد و تا منطق نداند حکیم النفس  
نبود و تا مؤید نبود تا باید الهی جید احدس نبود و بمعرفت  
از سزیرا که دلیل از تنقین باید گرفت و نفس از حرکت نباشد  
و انقباض است و سکونیکه میان این دو حرکت افتد اندر میان  
اطباء خلافت کرده و همی گفته اند که حرکت انقباض بحسب نشانه  
اندر یافتن اما افضل البتة آخرین جید الخلق ابو علی بن سینا  
سینا در کتاب قانون منیر مایه که حرکت انقباض است  
در میان یافت شمائی گوشت و انکه نبض و جنس است و هر  
از این متون که در دایره نوع که طریقی او را اعتدال است  
و تا تا سید الهی با استواء و همراه نبود فکر متصیب تواند بود

و تا تا سید الهی با استواء و همراه نبود فکر متصیب تواند بود

پنهانی

و تا تا سید الهی با استواء و همراه نبود فکر متصیب تواند بود

## در کیفیت طبیب با هر

۱۴

و تفسیر را سپهچین و الوار و همچنین کاهداستان بن لونی بر جای  
دلیل که مرتب کار است خور و این دلائل تأیید الهی و هدایت  
پادشاهی مقتضایه و این معنی است که از ابر عبارت حدسین یاد کرد  
و تا طبیب منطبق اند و نوع و جنس شناسد میان فصل و جا  
فرق نماید که دو علت نشاسد و چون علت نشاسد در علل  
مقصود و اما آنچه مثل نه نیم تا معلوم کرد که چنین است که  
جنس جنس آید تب ز کام و صداع و سرسام و حصبه و در قاع  
و نوع هر یکی فصل از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی بار  
شوند مثلاً تب جنس آدمی یوم و غیب و شطرا غیب و ربع و اوج  
هر یکی فصل ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حتی یوم جدا شود  
از دیگر تبها بدانکه در ازترین مدت آن کیشانه روز باشد  
دور او بخسروگرانی نود و کاهلی و در دناسد و تب مطبوعه

## در کیفیت طبیب باهر

۱۳۱

جدا شود از دیگر تنها بدانکه چون یکروز تا چند روز بارشود و  
جدا گردد از دیگر تنها بدانکه یکروز در آید و یکروز نیاید و تب  
شمار اغلب جدا گردد از دیگر تنها بدانکه یکروز گرم تر آید و در نکش  
کمر باشد و دیگر روز آهسته تر آید و در نکش دراز بود و باریک  
ریج جدا گردد از دیگر تنها بدانکه دو روز سیاه و دو روز سوم پاش  
و این هر یک با زخمی شوند و ایشان را با انواع پدید آید چون  
مخلوق دانه و حادق باشد پس اندک که کدام تبست و ماده آن  
چیت برگشت یا مفروز و در معاجیه شول گردد و اگر از  
شما حق علت فرماید بخندای بار گردد و از او بد  
خواهد که بازگشت بدوست حکایت در سنه ششم  
و غمناهی در بازار عطساران شاور بر دروگان ضخم پ  
از خواجه امام ابو بکر دقایق شنیدم که گفت یکروز از اهل



تو پنج پدید آمد مرا بخواند دیدم و بعد از آنکه مشغول شدم آنچه در آن  
باب قرار داده اند از مجهول و محسوس و دردم شمار روی ندا و سه روز  
برایم نماز شام بارگشتم بان تصور که بسیار میشب را در گذرد  
نیام بر شدم و روی بدانش آوردم آوازی نشنودم که بر  
که نشنیدن او دلیل بود فاتحه بر خواندم و بان طرف دیدم گفتم  
الهی و سیدی خود فرمودی در کتاب محکم و کلام میرم  
و شَبْرَلْ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَفَاءٌ وَ حَمْدٌ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ  
و تحسیر بخوردم که جوانی بود منقسم من و خواستم و بمصلی آمدم  
و نماز سنت بگزاردم کی در سرای بزرگخانه کردم اگر کسی  
او بود گفت که این ساعت چهار را حسیافت دانستم که چهار  
راحت یافت یکت فاتحه الکتاب و این شربت از در خانه  
ربانی رفته بحزبت افتاد و بسیار جانا این شربت در و داد



# در کیفیت طبیب ماهر

۱۴۳

یعنی همه سکارا و بر شکم کور خراست اینهمه قانون گفته است  
تا بسیاری از نو زاید و هر که را جلد اول از قانون معلوم گشت  
از اصول علم طب کلیات هیچ پوشیده نخواهد زیرا که اگر بهر  
و جالیوس نرسیده شوند روا بود که در پیش این کتاب بجهت  
و عجبی شنیدم که در این کتاب یکی بر بوعلی اعتراض کرده است  
و از آن معترضات کتابی کرده و انرا اصلاح قانون نام نهاده  
و گوئی که من به دور امینکم و مصنف اول چه متعبر مردی بود  
و مصنف دوم کتاب نگرده چهار هزار سال بود که حکمای  
اولی جهانها کنند و روا اند که آختند تا علم حکمت را  
بجائی فرود آورند و نتوانستند تا بعد ازین مدت حکم مطلق  
و فیلسوف اعظم ارسطاطالین نیز بقدر القسطاس منطبق و حکمت  
صریحه و نقد کرد و بمکمال قیاس نمود تا رب و شک از ان بخوا

صریحه  
جمع

لایحه

# در کیفیت طبابت با هر

۱۴۵

منتهی و محقق بآن گشت و پس از دو در این نزار و پانصد سال  
فیلسوف بکینه سخن او نرسیده و بر جاده سیاحت او نگذاشته  
الا فضل التاخر بن حکیم الشرق الغرب حجه الاسلام ابو  
علی بن عبد الله بن سناهر که بدین و بزرگ اعراض کند خود را  
از زمره اهل خرد پیرون آورده باشد و در مسکات مجازین  
ترقی یافته باشد و در جمع اهل علت جلوه کرده اند و تبارک  
و تعالی تا از این مفوات و شهوات نگاهدارد پس اگر بخند  
اول از قافون آشته باشد و بن باربعین رسیده اعتماد  
بود و اگر باین جهل آمد باید که از این کتاب ضعا که استادان  
مغرب تصنیف کرده اند یکی بپوشند با خود و در چون شحمه الملک  
نزد یاد یازد که نماید انواع انحطاط فی التدبیر اعلی که ابوعلی  
مصنف است یا خلی اللہ تعالی و یا یاد کار سید اسمعیل حر جانی

# در کیفیت طبیبان

۱۳۶

زیر که بر حافظه اعتمادی نیست که در خود مانع دست که در  
 در عمل این مکتوب را از این باشد پس پاوش و از طبیب اختیار  
 کنند این شرایط که شمرده شد باید که در او بود زیرا که پس  
 آسان کاریست جان و عمر خویش بدست بر جاهل و اذن پذیر  
 جان خود را بر غافل نهادن حکایت نجیثوع از جمله  
 نصاری بود طبعی حاذق و شفقتی صادق و مرتب خدمت  
 مامون خلیفه از بنی هاشم از اقربای مامون یکبار اسبابی  
 افتاد و مامون را با و دوستی تمام بود نجیثوع را بفرستاد تا  
 بمحاجت او اقدام نماید و کرد خدمت بر میان بر بست آنچه  
 مامون با انواع محاجت کرد هیچ سود نداشت کار از دست  
 و از مامون باز میگردید مامون با نجیثوع گفت که خجل باش که تو  
 بمجود خویش بعل آوردی لی خدا تعالی نخواهد بقضای

بغداد

# در کیفیت طبیب با هر

۱۴۷

که ما وادیم همیشه گفت یک ساجت با قیت با قال امیر المومنین  
 بکنم و فحاطره است با باشد که خدا تعالی راست ارد و چهار  
 چاه شصت بار بر می نشست پس مهمل ساخت به پها و  
 از در که مهمل خور زیادت گشت و دیگر روز با ستاد اهل با  
 او پرسیدند که چه فحاطره بود که تو دیر در کردی جواب گفت که  
 ماده ایراسین از دماغ بو و تا از دماغ فسد و دنیا می  
 نشی من ترسیدم که اگر مهمل دهم شاید که قوت با صحال  
 و فاکند آخر چون ل بر گرفتم در مهمل امید بود و در زندان  
 هیچ امید نه وادم و خدا تعالی شفا فرامست فرمود چکا  
 شیخ رئیس ابو علی سینا حکایت میکند در کتاب مبداء و معاد  
 در آخر فصل امکان و جو فادره من رسید که شودم حاضر  
 طبعی بحدس که کمال سامان قول در و در انجا بد

# در کیفیت طباطبائی

۱۳۸

رسیده که در حرم شدنی و نبض محرمات و مخدرات بکفری برود  
 با ملک و در حرم بسته بود چنانکه ممکن نبود هیچ زنیه اینجا نماند  
 که نشستن ملک خوردنی خواست که میفرمان خوردنی آوردند  
 که میفرمان خوردنی آوردند که میفرمان خوانسار بود خوان بر زمین نهاد  
 دو تو شد خواست که راست کرد و نتوانست همچنان بماند  
 ریج غلیظی که در معاصل او حاصل شد آید ملک وی بطبیب کرد  
 و گفت حالی معا بحت کن بهر وجهی که باشد اینجا بهر طبعی آید  
 بود که سودی نداشت مجالی نبود روی بهر نفسانی آورد  
 تا مقدر از سر او باز گرفتند اما کار کسی کرد پس فرمود اسلوا  
 از دور کشیدند سر برآورد و راست بایستاد ملک فرمود که این  
 چه حرکت بود گفت در اشکالت ریج غلیظ در معاصل او حاصل شد  
 شد که تم تا برهنه کردند مگر شدم آرد و حرکتی کند که او را سخت

## در کیفیت طبیب ماهر

مستنکراید جمیع سر و روی او برهنه بود تغییر بدید آمد دست او را  
 بداشتم گفتم با سلوار از زود در کشیدند شرم کرد و حرارتی در  
 باطن او حادث شد چنانچه اینج را تحلیل برد پس راست بپای  
 و مستقیم شده سلیم بازگشت اگر طبیب ماهر نبودی از ان معاجبت  
 عاجز آمدی چون عاجز ماندی از چشم پادشاه پنهان می پس  
 معرفت طبیعی تصور موجودات طبیعی ازین بابست چنانکه  
 هم از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد  
 که مرضی گشت و بر جای بماند اطباء از معاجبت عاجز شدند  
 امیر منصور کس فرستاد و محمد زکریای رازی را بخواند آنرا  
 این معاجبت محمد زکریا آمد تا اموی چون جیون بدید گفت  
 من در کشتی نمی نشینم وَلَا تَلْقَوُاْ یَاْدِیْکُمْ اِلٰی التَّهْلُکِ  
 خدا تعالی میفرماید که خوشتر این است خود هلاکت کنید



و نیز حنا را از گشت دور باشد و چنانچه من جمله گشتن تا فرستاد  
 امیر بخارا شد و باز آمد متصویری که تصنیف کرده بود و معرفه فی سید  
 با حنیف و پیغام آورد و مروج با سید با پس منصور می بست  
 او دست او گفت من این کتابم و تصود تو از این کتاب است  
 و من حاجتی نیست چون کتاب با امیر رسید زنجور شد پیش از  
 بفرستاد با اسب خاصه خود و گفت با انیمه رفتی کنی که اگر بود  
 بد او دست پایی او بنید و در کشتی نشاند و بگذرانید چنانچه  
 امیر گفته بود از نزد کرباسیما رخاوش کرد و هیچ فایده نکرد  
 پس دست و پایش را پشند و در کشتی نشاند چون از آن  
 کشتی گذرانیدند باز نش نمودند جنیت با ساخت پیش او کشید  
 خوش طبع بر نشست و روی بخارا آورد و سوال کرد  
 از وی که تا ترسیده بودم که ترا از آب بگذرانم با ما خصومت

# در کیفیت طبیب ماهر

۱۵۱

مکروی و تراستند ل ندیم گفت مرقم که در سال چیدن  
 نزار کس از چون بگذرد و غرق نشود من نیند غرق نشوم ولی  
 گفت که غرق شدی تا و امن قیامت می گفتند که البته مرد  
 بود محمد زکریا که باختیار خویش کشتی نشست و غرق شد  
 چون مراستند و در کشتی انداخته ای جمله معذوران باشم اگر غرق  
 میشدم نه از جمله ملوانان چنان بخارار رسید امیر را بدید بنای امیر  
 نهاد و بدل مجبور کرد بپس رجعتی بدید نیا در روزی پیش امیر در  
 و گفت فدوا معاصی که خواهم کردن اما در این معاصی فلان  
 اسب فلان استر با بی خرج کرد که ان دو مرکب معروف  
 بودند چنانکه در شبی چل فتنک نقد پس دیگر روز امیر را  
 بکر ما به مولیان برد پروان از سدا می وان اسب و استر  
 ساخته و سنگ کشیده بکار داری غلام خوشتر از خدمت و

بگرمان هیچ کس را فرد نکند آشت پس ملک را بمیان کرمانه فرو نهاد  
و آب فاتر بروی میرخت شربت چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد  
و چندان بداشت که اخلاط را در مفاصل نفی پدید آید پس خود  
برفت و جامه در پوشید و کار دی بدست گرفته پادشاه  
و معطلی چند گفت که بفرمودی تا بر ایستند و در کشی انداختند  
و در خون می شدند می اگر بکافات جانت تلف کنم نس محمد زکریا  
نیستم امیر بغایت در خشم شد و از جای خود بدر رفت یکی از  
خشم و یکی از بیم کار و در ترس جان خواست محمد زکریا چون  
برپای وید بر گشت از حمام پر دهن آمد خود با غلام هر دو بر آب  
و استر سوار شدند و روی با سوی نهادند و دیگر از آب  
بگرفتند تا مرد هیچ جای نه ایستاد چون ببرد و دادند  
بخدمت امیر نوشت که زنده کافی پادشاه در صحبت بدن نفا

# در کیفیت طبیب با هر

۱۵۳

امر زیاده و باد و بر سر رخا دم علاج آقا کرد و آنچه ممکن بود دیجای و  
حرارت غریز را ضعیف تمام بود و بعلل طبعی زیاد میکشد و در  
می انجامید از آن دست بداشتم و بعلل نفسانی بگرمایه بروم  
و شربت بدم و بکنداشتم چنانکه اخلاط را نفی میداد پس  
پادشاه را بخشم آوردم تا آنکه حرارت غریزی زیاد حاصل شد  
ان اخلاط نفی یافته تحمیل رفت بعد ازین صلاح نیست که میان  
من و پادشاه جمعیتی باشد اما بعد از آن امیر چون بر پای داشت  
و نمک زکریا بیرون رفت امیر نشست در حال او و غشی بدید  
آمد چون بهوش آمد از خام بیرون آمد و متکا را را او از داد  
و گفت طبیب کجا رفت گفتند که از گرمای بیرون آمد پای  
بر اسب گردانید و غلاش را ستر پای در آورد و رفت امیر  
که مقصود چه بوده است پرنیای خوش از گرمای بیرون آمد خبر

و کیفیت طبیب طاهر

۱۵۴

در شهر اقماد خدم و چشم و رعیت شاد و بارگردد و صد هماد و  
و قربان یا نمودند و چشمه بار پاکردند طبیب اخذ این بختیاری  
روز و نیم غلام محمد زکریا در رسید این اسب و او را ناستر را  
جنیت کرده و نامه عرضه کرده امیر بر خواند و تعجب کرد و او را  
مخدور فرمود اسب و شریف و ساخت و جبه و سلاح و دستمال  
و غلام و کینه کار و این فرستاد و فرمود تا بری از املاک مامون  
هر سال دو هزار دینار و دو سیست خردار غله بنام وی در آورند  
و این تشریفات را بدست اینی با و فرستاد و غدر را تصدیق  
فرمود امیر صحت کلی یافت و محمد زکریا مقصود رسید حکایت  
مامون خوارشاه وزیر وی داشت فاضل نام او ابو الحسن  
محمد بن محمد مدعی حکیم و فاضل و دوست بودی باین جهت  
چندین حکیم فاضل بر درگاه او جمع آمده چون ابو علی

محمدی

# در کیفیت طبیب باهر

۱۰۰

خوارشاه

و ابوسلمی و ابوالحسن و ابونصر و ابوریحان اما ابونصر در  
 عراق برادرزاده خوارشاه بود در علم ریاضی و انواع ان  
 ثانی بطریق حکیم بود ابوعلی و ابوسلمی خلف ارسطو و  
 ارسطاطالین بودند در علم حکمت که شایسته همه علوم را و ابوالحسن  
 خوار در علم طب ثالث بقراط و جالینوس بود این طایفه در  
 خدمت اردنیا بی نیاز بودند و بایکدیگر انسی و در مجاورت و عیسی  
 در مکاتبت داشتند روزگار پرخانچه عادت داشت پیوسته  
 و روان داشت این عیش را برایشان منقص گردانید پس از  
 نزد یک یمن الدوله سلطان محمود معروفی رسید بانامه و  
 مضمون نامه آنکه شنیدم در مجلس خوارشاه چند نفرند از  
 اهل فضل که عیدیم انظیر چون فلان و فلان بایکدیگر ایشانرا  
 در مجلس فرستی تا ایشان شرافت مجلس ما را حاصل کنند و ما

شنید

# در کیفیت طبیب باهر

۱۵۴

بمعلوم ایشان مطرب باشیم و آن منت از خوارزمشاه دیار  
 و رسول خواجه حسین علی میکائیل بود که یکی از افضل عصر و عجم  
 و هر بود از رجال مانه و کار سلطان بن آلدوله در اوج دولت  
 و مملکت روی در ترقی داشت و سلاطین و زکات و امارات  
 میکردند و خدمت نمودند و شب و روز باندش پیچیدند و ارشاد  
 حسین علی میکائیل را بجای نیکو داشت و اسباب با  
 شکر فرمود و پیش از آنکه او را بار و بد حکما را بخواند شاه  
 بر ایشان عرضه کرد و گفت سلطان تو هست و شکر سپارد  
 از خراسان و هندوستان فراهم آورده است و در عراق  
 طبع بسته من تو آن که مثال و افعال تمایم و فرمان  
 منفاد نکردم شاه و این کار چه گوید گفت که خدمت ترا کن  
 کرد ولی هیچ حدیسی او ندویم اما ابو نصر و ابو الحسن و ابو یوسف

# در کیفیت طبیب باهر

۱۵۷

رغبت نمودند که اخبار و صلوات و هبات سلطان همی شنیدند  
 پس چون از شاه گفت شمارا پیش خانم پناه خویش گردید پس  
 اسباب ابوعلی ابوسهل را بساخت و ترتیب فرمود و دیلی  
 همراه ایشان کرد از راه پامان روی بهما نزدان نهادند و بگریه  
 حسین علی میکائیل ابار داد و نیکو پناه پوشت گفت تا  
 خواندم و برنصمون نامه و فرمان شاه اطلاع پیدا کردید ابوعلی  
 و ابوسهل رفتند لیکن ابونصر و ابوریحان ابو الحسن اینچنین  
 که بحضور پرنور شرف شوی و باندک وقتی برک ایشان بستان  
 و باخواج حسین میکائیل نفرستاد و سلج خجده است سلطان  
 اندو مجلس با دشاه پوستاند سلطان را مقصود ابوعلی بود ابو  
 نقاش را فرمود تا آنکه صورت او بر کاغذ نقش کرد و دیگر  
 نقاشان را فرمود تا هر چه صورت برمالان کشیدند و آنها را



# در کیفیت تطهیر

۱۴۸

با طراف فرستاد و از ارباب باب مشایخ حواله کرد که میرسد  
 باین صورت و او را ابو علی گویند و را طلب کشید و نزد من  
 فرستید اما چون ابو علی و ابوسهل از خوارزم رفتند چنانکه در  
 تابار یاد پا نرفته فرستاک قه بودند با دوان بسیر چاسبار  
 فرود آمدند ابو علی تقویم برگرفت و بنکرست تا بسطح طالع پرو  
 پرو ن آمده اند گفت که راه را گم کنیم و نخبی مینیم ابوسهل گفت  
 رضینا بقضائمه من جو و میداعم که ازین سفر جان بسلا  
 در نبرم که تسیر در جه طالع من و این دو روز بیوقوف میرسد  
 دوان قاطع است و مرا امید می نمانده است پس با وی  
 و ابری برآمد ابو علی حکایت کند که روز چهارم کرد بر خاست و  
 جهان تاریک شد ایشان راه را گم کردند با دوا همارا محو کرد چو  
 باید و سار رسید آب بدست نیامد و اگر کامی پیا بان خوارزم ابو  
 سل

# در کیفیت طبیب ماهر

۱۵۹

مسیحی بسلام بقا استقال کرد ابوعلی با هزار شدت و مصمت  
 با پیروز رسید و از اینجا ابوس رفت و بشا پور افتاد و اینجا  
 خلقی را دید که ابوعلی را میطلبند بگوشت فرو داد روزی چند  
 بود و از اینجا روی بگرگان آورد قابوس که پادشاه گرجان بود  
 مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود ابوعلی دانست  
 او را در اینجا آتی نزد چون بگرگان رسید بکار دانست  
 فرو داد روزی در همسایگی او شنبی میارشد معالجت و بهتر شد  
 آورد و اندک ابوعلی در گرجان بزیست و خلش قوی شد روز  
 بروز بر خلش افتاد و روزگاری هجده گذشت تا یکی از  
 اقربای قابوس میارشد و اطبا معالجت و خواستند  
 کردند عفت ثبانی پیوست قابوس را بران و بستیکر  
 بودی یکی از خدام قابوس خدمت کرد و گفت در فلان تم

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

# در کیفیت طبیب ماهر

چ ۱

جوانی آمده است طبیب بخت بیمار گشت و چند سخن است  
 شنایافته اند قابوس بن یحیی و در اطلب نمایند و بر سر بیمار بنشیند  
 ابوعلی اطلب نموده و بر دند جوانی دید خوب روی و مناسب اعضا  
 نشست و نبض و بگرفت و تفسیر خواست بدید گفت مرد  
 میخوام که خانه و محلات شهر را بداند یکی را آوردند ابوعلی دست  
 بر نبض و نهاد و گفت تا نام کوپها و محلاتی ان شهر را بر داند انکس اعان  
 نمود تا انکه رسید بان محله که چون بگفت نبض بیمار حرکتی غریب  
 کرد و پس ابوعلی گفت اکنون که کسی میاید که در این محله کوچا را تا  
 بداند بیاورد و ند کسی را گفت بگوی مسکیت تا برسد بکوچه که چون  
 بگفت نبضها حرکت نمود و ابوعلی گفت اکنون کسی میخوام که کاه  
 همی داند بیاورد و ند کسی را بگفت خانه را تا رسید بخانه که  
 چون نام انجا بر مرد ها حرکت غریب دید انگاه ابوعلی گفت که تمام

## در کیفیت طبیب باهر

۱۰۱

پس دی بعد از آن قابوس کرد و فرمود این پسر در خلان  
در خلان کوی در خلان سراسی بغداد و خست عاشق است  
و داوره می این بسیار روی انداخته است بیمار گوش میداد و شنید  
از شهرم روی در زیر جامه کرده بود چون استطلاع کردند  
و ما نظور بود که بوعلی فرموده بود پس انجیل از تو قابوس رفع کرد  
در عجب آمد گفت او را از دامن آوری و بوعلی را نزد قابوس برد  
قابوس تصویر او را داشت که بین الدوله پیش او فرستاده  
گفت بوعلی غیبی گفت نعم ای ملک منظم قابوس از تخت  
فرود آمده چپ قدم ابوعلی استقبال کرد و در کنار گرفت  
و گرم صحبت داشت و با او یکجا نشست فرمود ای اجل و افضل  
فیلسوف عالم کیفیت این معاومه باز گوی بوعلی گفت انجیل  
چون تضرع تنه بر دیدم یقین گشت که مریض عشق است از کمال

## در کیفیت طبیب ماهر

۱۶۲

سرمیاری شده است اگر از وی سؤال میکردم مرا می گفت  
پس دست بر نبض او نهادم تا نام محلات بگفتد چون بنام محله  
معشوق رسید عشق او را بجنب بمانید و حرکت بدست نکشیدم  
که در آن محله است پس می پرسیدم چون بدان کوچه رسیدم  
بها حرکت حادث شد دانستم که در آن کویت چون در کوچه  
از نام سید می پرسیدم چون خانه معشوق را نام بردند همان حال  
حادث شد خانه نیز دانستم بدو گفتم مشکوک است شد و از او کرد  
قابوس بن زیاد تعجب کرد و احتیاج جای عجب بود گفت ای اجل  
و افضل فلیوف عالم عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان  
منند اختیار می کن تا عتد کنم پس با عتی خوب عقد نمود  
ان پادشاهزاده از آن رنجی که بر یک نزد یک بود شفا یافت  
بعد از آن قابوس بن علی را بر حسب نیکوتر داشت و از آنجا

## در کیفیت طبیب نامہ

برسی شد وزارت شہسارہ غلام الدولہ افشار و ان معرفت  
در تواریخ حکایت صاحب کامل الصناعت طبیب  
عقید الدولہ پارس بود بشیر شیراز و در آن شہر حالی بود کہ چہا  
صد من پانصد من بار بر میداشت و بر پشت میکرد و ہر پنج  
شش ماہ او را و در سر گرفت و سقار کشتی و تا دوشہا نہ روز  
پنجان باندی یکبار او را و در سر گرفت و شش روز برآمد  
و چند بار میت کرد کہ خود را ہلاک کند آخر روزی این طبیب  
در سرمای او بگذشت برادر حمال پیش او بدو خدمت کرد  
و او را بخدا تعالی سوگند داد و نزد او احوال برادر بگفت  
طبیب گفت کہ او را نزد من آرید پس او را بردند مردی  
سکرت عظیم آنجہ بگفت کہ شین پای کردہ کہ بر کدام نوز  
یکم نیم بودی پس تفسیرہ خواست نہ کرد بفرمود او را ہمراہ

# در کیفیت طبیب ماهر

۱۶۲

من بصره آورید چنان کردند چون بصره رسید غلام خود  
گفت که دستار از سر او بگریزد و در گردن او انداز پس غلام بگریزید  
امر کرد تا کفش از پای او بپوشید و او را در ده لنگه ی برشت کرد  
حال نزد فسرزدان محال گریه میکردند اما طبیب محترم بود  
هیچ نخواستند بگویند پس غلام را امر کرد که دستار بگردان و  
ببند از دور برانستند و او را اگر دهنده غلام فسرزد  
عل کرد خون از بینی بکشد و گفت اکنون را بکشید تا خون  
برود که گنده تر از مردار است مرد در میان رخا فخر  
رفت و سیصد تن شکم خون از بینی او رفت و از اینجا  
بروند کیشانه روز بخواب نماند و آن در دسر رفت و دیگر  
تو پس غصه الدوله او را از کیفیت این معاینه پرسید  
ای پادشاه مدتی بود که خون در دماغ او فرسوده بود و یا

## در کیفیت طبیب ماهر

فقر امکان بود که بجاید من غیر از آن چه سیری اندیشه کردم و بقصد  
 آمد حکایت مانیجیا عقی است که اطباء از معاجین  
 در مانند اگر چه امر اخراج و ادوی مسخر من اند لیکن مانیجیا  
 عقی است که دیر زایل شود ابو الحسن بن یحیی در کتاب معاجین  
 بقراطی که اندر طب کسی چنان کتابی تصنیف کرده است  
 از اتمه حکم و فلاسفه چندین نفر از ایشان با خبر من بقلا شده  
 اما حکایت کرد مرا استاد من ابو جعفر بن محمد ابی سعد الشوشی  
 المعروف بصرخ از شیخ الامام محمد بن یعقوب القزوینی از  
 امیر فخر الدوله کاتبجار که یکی از اعزّه ال بویه را مانیجیا پدید آمد  
 و او را در این علت چنان صورت نمود که کاوی شده است  
 همه روز با نمک کاوه میگردان و از هر سببی آرزو و میخواست  
 مرا بکشید که از گوشت من هر صفت نکو آمد تا کار بدرجه کشید که



# در کیفیت طبیب ماهر

۱۶۶

هیچ سخن خود را طبیبان از معاجزه او عاقلند و خواهند و خواسته ابو علی  
 اندرین حالت وزیر بود و ششاه علاءالدوله محمد بن و شکیر با و  
 اعتماد تمام داشت و مجله امور ملک در دست او نهاده بود  
 و کلی شغل برای و تدبیر او نهاده و اتحی بعد اسکندر که از سلاطین  
 وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته در انحال  
 که خواجه وزیر بود هر روز پیش از صبح برخاستی و از کتاب شفا  
 و دیگر کافه تصنیف کرده و می چون صبح صادق پدید شد  
 شاکر و از بار دادی چون بوضو زلزله و عبد الواحد جرجانی  
 و سلیمان مشقی و من که با کافکار بودم و در پی او نماز میکردم و  
 تا بیرون آمدن با همه از سوا از مشایخ و معارف از با  
 حوائج بردارم اگر داند کسی خواجه بر نشستی و اینجاعت  
 در خدمت او بر نشستی چون بدو افتخار رسید سوار شود

کیا رئیس یار

کافکار  
 یزدان  
 و از سوا  
 از مشایخ  
 و معارف  
 از با

## در کیفیت طبعی

سده بود پس در دیوان ناما نریشین باندی و چون باز  
 انجماعت با او طعام بخوردند و قیلوله مشغول شدی چون  
 نماز بکردی و نزد شاه رفی و اما نازدیکر نزدیک و انعام  
 و محاوره بودی میان او و ملک و رنمات ثالث نبودی مضمون  
 از این بجا کیت آنست که خواجه را فراغت هیچ نبودی چون با  
 از معا سنج ان جان غایب آمدن شاه را بشعاعت بر بخشید  
 خواجه را بفرماید که در مقام علاج براید علل الدوله بخت  
 قبول نمود پس گفت که او را بشارت که قصاب آمد تا ترا بکشد  
 مریض بشنید شادی کرد و خواجه سوار شد و با کوب بر در ستر  
 بیمار آمد کار دی در دست گرفت با دو تن وارد شد و گفت  
 کا و کجاست تا او را بکشم مریض صدائی نداشت کا و کرد یعنی اینجا است  
 خواجه گفت در میان برای دست پای او را بپندند و بپند

و در میان سرای امروپهلوی راست بجهت و دست پادشاه  
 او را سخت میباید که در کار و مالید و فرو نشاند  
 بر پهلوی و نهاده و چنانچه عادت قصه بانست و گفت این  
 لاغریست نشو و گشت باید علف بخورد تا فربه گردد و چنانکه گویند  
 او بخورد و بخورد آن مرد و بعد از آن او به واسطه بر بدود و او  
 و فرمود این کار را باید خیلی فربه کرد و در مرض غذا میخورد تا فربه  
 شود و او را بکشند و اطباء دست معالجه برکشادند چنانچه خوا  
 میفرمود یکماه با صلاح آمد و همه اهل خانه دیدند که این قسم  
 معالجه نتوانند کرد الا بفضل کامل و علمی تمام و حدی راس  
 حکایت در عهد ملکش و بعضی از عهد سحر فلیونی بود  
 پدی اسم داد و بسمعیل مروی سخت بزرگ و کامل بسیار  
 معاش و از دهنش طبعی بودی و او را ازین جنس معالجات

# در کیفیت طبیب نامر

۱۵۹

نازده بسیار است و قتی در بازار کو سفد گشان میگذشت هفت  
 کو سفدی سلج میگرد و پیکرم از شکم او بیرون آورده نمود  
 خواجه اسمعیل در برابر او بقالی را گفت که این قتی بیرون پیش از  
 او را بکورستان ببرد مرا جبر کن گفت پاس دارم پنج شش  
 بگذشت خبر افتاد که فلان قصاب بزرگ معیاجاتی برفت بد  
 هیچ بیماری این بقال نیز بفرست رفت خلقی را دید جامه دار  
 که جوان بود و فرزندان خور و داشت بقال را سخن خواجه اسمعیل  
 بسیار آمد بدوید و خبر خواجه اسمعیل گفت خواجه گفت و  
 برو و چادر از روی مرده برداشت و علاج سکنه آغاز کرد و روز  
 سوم مرده برخاست که چه مفلح گشت اما بعد از آن سالها بزرگ  
 و مردمان عجب داشتند و آن بزرگ را زاول دیده بود که او را سکنه  
 خوابد بود حکایت شیخ الاسلام عبد الله انصاری

## در کیفیت طبیبی ما هر

۷۰

قدس اندر وجه با این حج اچه لعصب گردنی باره قصد او  
نمود و کتب او سوخت و این تعصبی بود و نی که اهل هری بر  
اعتقاد او بودند باینکه او مرده زنده کند و ان اعتقاد و دعوی را  
زیاد داشت شیخ بیمار شد و در میان مرض فواش پدید آمد طبیب  
چند آنکه علاج کردند سود داشت نا امید شدند قاروره او بد  
فرستادند و از وی علاج خواستند بام غیری چون بدید  
این آب فلانست که فواش پدید آمده و در ان عاجز شدند  
بکوی مایحیر پوست پسته با یک شیر عسکری بگویند و او را در  
تا باز بر د و بگویند علم باید آموخت کتاب مردم را نباید سوخت  
پس ازین دو چیز نفونی ساختند و چار بخورد در حال  
فواش نیست و بیمار بر آسود حکایت یکی از مشاییر  
شهر اسکندریه را بعد حال نفوس دست در گرفت و هزار

## در کیفیت طبیب ماهر

(۱۷۱)

و چو نیار مید جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر گرفت  
نمید چون چنین کردند خوشگشت پس جالینوس را سوال کردند  
که این چه معایجه بود که کردی گفت سر دست که میکشد و مخرج آن  
گفت است من اصل را معایجه کردم تا فرع به شود حکایت  
در سینه سیح و اربعین و اربعایه که میان سلطان عالم سحرین ملک شاه  
و خداوند من علماء الدین محسن خلد الله ملکما بدراوید مصفا  
بود و شکر غرور را چشم زخمی افتاد و من بنده در بری متوکل  
میکشم سبب آنکه مغوب بودم بخورد دشمنان هر جنسی می گفتند  
دشمن است میکشد و در این میان شبی بجا نه آرا و مردی افتاد  
چون آن بخوردیم سبب حاجی بیرون آمدم آن آرا و مرد که من  
سبب او انجا افتادم مرا نشانی گفت که مردمان وراثت  
شناسند تا بیرون از شاعری خود مردی فاضلست بحج

رشت و بیدست و احاطه خداوند ملک عالم عادل حسان الدوله  
 و الدین نصر الاسلام و السیلمین افتخار الملوک و السلاطین اصل  
 شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن سعود بن حسین اوام  
 جلالة که پادشاه ایبکان و مفاخر تست از دتبارک و تعالی دوست  
 از انجبال این راسته دارد خط آلتی و شمت پادشاهی بر قد  
 و قامت هر دو جوین باد و دل خداوند ولی الانعام فخر الدوله و الدین  
 بهار الاسلام و السیلمین ملک الملوک انجبال میقار سرد  
 شادمانه نه مدتی بلکه جاودانه باد

در زمان خیریت قرآن لکست قاب هم شاه سکنه چشم یادگار  
 کسری و جم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین که از توجهات  
 خاطر خیرش علوم و ضایع را در ارج کامل است و مصطفی  
 و در اربع را شان رابع حاصل السلطان ابن السلطان ابن السلطان

# حاشیه

۱۷۵

و انخانان بنانخانان بنانخانان با صراحتین قاجار  
 دولت اطفال معسر و سلطنت فیما کما ضاعی الملائک  
 من الملائک علی اطمینان که از میامین جو شش سائل ربا  
 ادب که میامین اندر این شیده شده بود و نیز بطبع آراسته و عبا  
 که درت از حواس اهل دانش خاسته میکی رساله چهار مقاله  
 عرضی است که تا اکنون مخدرات عبا را تشریح حجاب خاکتوم  
 و دوشیزگان یا تشریح پرده اوراق مستور و غیر معلوم بود این  
 درگاه آسان جان و غلام خانه زاد دولت بدمت محمد باقر خان  
 ولد مرحوم حاجی محمد باقر خان بیکری قاجار که اکثر اوقات را مصروف  
 اسوداد اوراق نموده خواستش عالینا اینجانب ملا محمد باقر خان  
 بکتابت نمود و نسخه دیده شد که بیکری از دیگری استفسار کرده بود  
 در یکی غلط فاحش بود و در دیگری نقش قوه طلایی بدست اعلی



از آنکه تم را حیم کشیده و حامی را حیم مسطور است بود  
 اندر ابقدر امکان سعی در صحت بعضی از لغات و عبارات  
 کجاست بهل می داند دوستان روحانی که صداف  
 استعدانت که اگر خطا خطای واقع یا معنی و اندر غلطی است  
 معنی غایت پوشیده و بعد از تصحیح در مطالعات ان کجاست  
 ماده تاریخی بنظر آمده عرض شد کتاب چهار مقاله

۱۲۰۵  
 کتاب صحیح در طبع

حسب انچه پیش آید ملاحظه علی

خوبی

۱۲۰۵

با تمام عالی حضرت لای الو القاسم خلف از جمله آفرین طاعت



CALL No. { ۸۹۱۶۵۴۲۲ } ACC. NO. ۷۵۶۷  
 AUTHOR نظامی عروضی سمرقندی -  
 TITLE چهار مقالہ

T 260 1.09

T 180 5.09

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES :- PERSIAN SECTION

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

